



انتشارات مستضعفین

وابسته به آرمان مستضعفین

ارگان عقیدتی، سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

«طالبانی»

سنگری که مستضعفین،

از آن بر امپریالیسم - ارتجاع

شوریدند!



شناسنامه کتاب:

نام کتاب: «طالقانی» سنگری که مستضعفین، از آن بر امپریالیسم – ارتجاع شوریدند!

چاپ اول: جزوه - شهریور ماه ۱۳۵۹

تایپ مجدد: انتشارات مستضعفین - خرداد ماه ۱۳۹۲

فهرست مطالب

مدخل.....	۷
فصل اول.....	۱۲
۱ - شخصیت‌های اجتماعی، تجسم جریان‌های حق و باطل تاریخ اند.....	۱۳
۲ - شخصیت‌های مکتبی، تبلور راستین مکتب‌اند.....	۱۵
۳ - تفاوت شخصیت‌های اجتماعی و مکتبی در چیست؟.....	۱۶
۴ - یاد طالقانی بیان یک حرکت است نه یک زندگی نامه.....	۱۷
۵ - شناخت شخصیت‌های مکتبی، توده‌ها را از شبهه رهایی می‌بخشد.....	۱۹
۶ - شبهه، زمینه‌ی رشد ارتجاع است.....	۲۱
فصل دوم.....	۲۶
۱ - حرکت سیدجمال، سرآغاز مبارزات ضد استعماری در کشورهای مسلمان.....	۲۷
۲ - اوضاع پس از سیدجمال.....	۳۰
نتیجه.....	۳۱
۳ - بررسی حرکت طالقانی.....	۳۳
الف - شاخه‌ی اول حرکت طالقانی یا مبارزات مکتبی او.....	۳۴
ب - شاخه‌ی دوم حرکت طالقانی یا مبارزات ناسیونالیستی او.....	۳۹
۴ - طالقانی در خط حرکت روحانیت نبود.....	۴۱
۵ - طالقانی، مبارزات ناسیونالیستی را با مبارزات مکتبی در آمیخت.....	۴۲
نتیجه.....	۴۳
۶ - موانع حرکت طالقانی.....	۴۴
۷ - آیا ادامه‌ی راه طالقانی در شرایط حاضر امکان‌پذیر است؟.....	۴۶
۸ - دو تاکتیک مهم طالقانی.....	۴۷
۹ - مخالفت با قانون اساسی ارتجاعی.....	۴۸
۱۰ - طالقانی و راهش.....	۴۸

مدخل

• سیدجمال، بزرگ‌ترین بنیانگذار نهضت نوین اسلامی بود که این نهضت عظیم و سازنده‌ی خویش را در دو بُعد «فکری» و «حرکتی» پی ریخت. «خط فکری» او که در چهره‌ی «اسلام سلفیه» نمود یافته است، در ادامه‌ی مسیر شکوفائی‌اش، به اقبال و شریعتی رسید و «خط حرکتی»‌اش نیز که در سیمای یک مبارزه‌ی اصیل «ضد استعماری – استبدادی» تجلی یافته، در یکی از شاخه‌های تکامل یافته‌اش، به طالقانی رسید؛ و او (طالقانی) بود که به حق، در شرایط پس از دو جنگ بین‌الملل، در تمامی صحنه‌های مبارزه‌ی «ضد استعماری – استبدادی» پیشتازی خود را عملاً به ثبوت رساند.

• طالقانی برای نخستین بار در تاریخ اسلام، پس از سید جمال، اسلام و مکتب را که به صورت درون‌گرایی و ذهنیت فردی تجسم یافته بود و انسان‌ها را به تزکیه‌ی نفس دعوت می‌کرد و خود، از بطن اجتماع و صحنه‌ی درگیری‌های حق و باطل زمان کنار گرفته و مذهب آسمان‌ها شده بود، از آسمان به زمین آورد و این قدرت عظیم معنوی درونی و فردی را وجهی بیرونی و اجتماعی داد و آن را در مسیر سازندگی جامعه‌ی بشری و زندگی عینی این جهانی به کار گرفت.

• او اعلام کرد که: «رهبری در اسلام این چنین نیست که آن را به دو پاره کنیم: رهبری معنوی و اخلاقی را به دست مسیح و رهبری سیاسی را به دست قیصر

بسپاریم! و زندگی این نیست که آخرت‌اش را بر پایه‌ی دین و دنیای‌اش را بر پایه‌ی تعقل بنا نهیم! و بالاخره، انسان این نیست که درون‌اش را با عشق و ایمان و عرفان، و برون‌اش را با مادّیت علم ساخته باشند!».

• آری، او با «بودن خویش» ثابت کرد که اسلام، مکتبی است که حرکت‌های فردی و اجتماعی، مادی و معنوی، و دنیای و آخرتی خویش را بر شالوده‌ی «توحید» استوار ساخته است؛ و «توحید» که به معنای وحدت ذات خداست، بازتاب‌ها و انعکاسات این جهانی، مادی و انسانی و اجتماعی دارد. اعتقاد به توحید در عین حال که اعتقاد به زیربنای وحدت بشری و وحدت طبقاتی و انسانی و اجتماعی هست، به مفهوم یک وحدت عام در کل هستی نیز هست که بر اساس آن، انسان در مسیر طبیعت و در ادامه‌ی تکامل آن، به کمال می‌رسد و توحید انسان و طبیعت را به مثابه مظه‌ری و تبلوری از توحید حاکم بر کل هستی به نمایش می‌گذارد.

• طالقانی، انسانی بود که نه تنها با اندیشه و سخن‌اش، که با تمام وجودش و در سراسر زندگی‌اش، به همه‌ی دردها و نیازهای توده‌های محروم ما پاسخ می‌گفت. خصوصاً در این زمان، الگویی بود از آن گونه که پیامبر و کتب‌اش به تاریخ بشری عرضه داشتند تا دیگران، خود را بر گونه‌ی آنان بسازند.

• او، روحی بود که در برابر مستضعفین، آنچنان حساس و بی تاب بود که گاه در برابر رنج‌ها و محرومیت‌های آنان و ستمی که برایشان می‌رفت، طاقت از کف می‌داد و به قهر از غاصبین حقوق خلق، سر به صحرا می‌گذاشت تا توده‌ها را به تکان و تپش آورد و غاصبین را به لرزه اندازد.

• قرآن‌شناس دل سوخته بود که در خلوت سکوت دژهای سهمگین قاسط و در گرفتاری‌های «...الْغَفَّاتِ فِي الْعَقْدِ» (سوره فلق - آیه ۴) و «...حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ» (سوره فلق - آیه ۵)، قرآن را می‌فهمد و از زبان‌اش وحی می‌بارید و از دل‌اش سوز!

• طالقانی، انسانی آگاه و دردمند بود و متعهد و مسئول، و در عین حال مسلمان بود و شرقی، و به قول مرحوم شریعتی، شاید تنها عیب‌اش این بود که از ما بود. آری، او از آنگونه مرتجعین و کهنه پرستانی نبود که بدون آنکه بشناسند، با هر چه نو است و با تمدن و علم جدید، بی جهت و بی سبب دشمنی می‌ورزند؛ و از سوی دیگر همچون کسانی هم نبود که بدون داشتن جرات انتقاد و انتخاب، محو و مقلد تمدن و فرهنگ غرب بشود. او علم را در استخدام حرکت‌اش در آورد و قرآن را در رابطه با آن فهمید. این چنین بود که او، عدم کفایت و نقصان علم را برای تکاپوی همه‌ی نیازهای معنوی و همه‌ی مقتضیات تکامل بشری احساس کرد و برای تکمیل‌اش راه حل داد و گفت: «علم، همگام با وحی دارای ارزش است و قطع وحی از علم، علم را فلج می‌کند».

• او در عین اینکه جهان امروز و تمدن و فرهنگ جدید غرب را شناخت، از آن‌ها وسیله‌ای ساخت برای درک و فهم سرمایه‌های غنی فرهنگ اسلامی، و چون در کنار این‌ها همه، از رنج و درد و زندگی اسارت بار مردم غافل نبود و ایده‌آل‌های انسانی اسلام را و معنای کلی بشر و رسالت جاوید انسان را در تاریخ می‌شناخت، در نتیجه آرمان‌ها و ایده‌آل‌های نوع انسان را در مرحله‌ی مصرفی صرف مادی پائین نیاورد.

• طالقانی، اولین کسی بود که در روند تاریخ مبارزات خویش، پس از پیروزی انقلاب توده‌ها، ارتجاع را به خوبی شناخت و با تکیه بر تمامی امکانات‌اش و پایگاه مردمی‌اش، بر علیه آن قد علم کرد و کوشید تا سطح آگاهی توده‌ها را در برابر دشمن جدیدشان (ارتجاع) بالا ببرد. زیرا که او می‌دانست آگاهی توده‌ها، سبب خواهد شد تا قدرت را از ارتجاع به خویش انتقال دهند. بدین خاطر است که پس از انقلاب، طالقانی را زمینه ساز شکوفایی و بالندگی خط فکری سید جمال که تبلورش را در حرکت شریعتی نمایان است، می‌دانیم.

• «ناسیونالیسم»، موتور حرکت او بود و «فرهنگ اسلامی» را نیز به عنوان پشتوانه‌ی آن، داشت. او تنها کسی بود که ناسیونالیسم را در خدمت مکتب درآورد و نگذاشت تا استمرار مبارزه، در چارچوب آن (ناسیونالیسم) به بن بست برسد. طالقانی قبل از آنکه یک اسلام‌شناس قرآن فهم باشد و مکتب را راهنمای عمل خویش داشته باشد، یک انسان مبارز ضد ظلم حامی مظلوم بود که فطرتاً حرکتی اصولی را به سود توده‌ها و بر علیه حاکمین بر توده‌ها پی می‌گرفت. با این روحیه بود که وی به سراغ قرآن و اسلام (مکتب) می‌رفت و خط مبارزه را در بطن آن جستجو می‌کرد. مکتب، راهگشای عمل او نبود بلکه محصول عمل او بود. او، ویژگی ضد استبدادی و ضد امپریالیستی خویش را از مکتب نگرفت بلکه از فطرت گرفت و آنگاه استمرار آن را در مکتب یافت.

• به خاطر این ویژگی‌ها است که حرکت او، و رای تمامی خط‌های موجود در متن مبارزه‌ی توده‌ها، به صورت یک جریان مستقل تداوم داشت و امروز استمرار آن، به جز از طریق بازگشت به خط سید جمال - اقبال - شریعتی امکان پذیر نیست. چرا که حرکت مستقل او تنها و تنها خاص خودش بود و هیچ یک از جریان‌های موجود را در جامعه‌ی امروز، در مسیر آن قرار ندارند که بتوانند تداوم بخش آن باشند. حرکت طالقانی را تنها طالقانی است که می‌تواند ادامه دهد و ادامه‌ی آن نیز ضرورتاً به خط سیدجمال - اقبال - شریعتی می‌پیوندد؛ و چون امروز طالقانی نیست، پس باید که خط او را از همانجا که او ماند، به خط اصیل اسلام تطبیقی (اسلام سلفیه) متصل نمود.

• ما از طالقانی ستایش می‌کنیم چرا که او، هم در وجهی سیاسی و اجتماعی، هم در وجهی مکتبی، و هم در وجهی علمی و فرهنگی، خدمات شایسته‌ای به اسلام کرد؛

و باز بدین خاطر که در مبارزات ملت مسلمان در برابر استبداد و استعمار و دشمنان خونی اسلام و مسلمین، بزرگترین نقش و مهم‌ترین اثر را داشته و بیشترین سهم را دارا است؛ و نیز اینکه همچون یک مخلص آگاه و بی‌ریا، به مظلومین و مستضعفین عشق می‌ورزید و به دشمنانش، کینه!

• ...

فصل اول

۱ - شخصیت‌های اجتماعی، تجسم جریان‌های حق و باطل تاریخ‌اند

در مسیر پر فراز و نشیب تاریخ، گاه به شخصیت‌هایی بر می‌خوریم که آن‌ها را نمی‌توان همچون انسان‌های معمولی دانست که در مقطعی از حرکت تاریخ ظهور می‌کنند و پس از گذشت عمری، به سرای جاوید می‌شتابند؛ و آن گاه که مردند، گویی که اصلاً این‌ها وجود نداشته‌اند، چرا که تاریخ، هیچ نشانی از آنان سراغ نمی‌دهد - بلکه این شخصیت‌ها، خود به تنهایی تبلور مرحله‌ای از حرکت تاریخ هستند، و حتی گاهی تمامی تاریخ!

اینجا است که دیگر بررسی زندگی آنان، بررسی زندگی یک فرد نیست، بلکه بررسی و مطالعه‌ی تاریخ است. مطالعه‌ای به معنای واقعی کلمه، اینگونه افراد، هرگز نمی‌میرند و پیوسته زنده‌اند و با بودن خویش، حرکت تاریخ را سمت می‌دهند.

اما آنچه که باید در اینجا مورد توجه قرار گیرد، این است که تاریخ، رودخانه‌ای است که در دو مسیر حق و باطل در جریان است و در حقیقت تبلوری است از جنگ بین این دو. لذا، شخصیت‌های مورد نظر نیز می‌توانند تجسم هر کدام از این دو مسیر باشند. به این معنا که با بررسی زندگی آنان، یا مسیر حق تاریخ شناخته می‌شود و یا مسیر باطل آن. مثلاً، «هابیل»، تجلی مسیر حق تاریخ است و قابیل، تجلی مسیر باطل آن. ابراهیم، تجسم جریان حق تاریخ است و نمرود، تجسم جریان باطل آن و... بنابراین، چنین شخصیت‌هایی را نمی‌توان جدای از چهره‌ی مقابل‌شان شناخت و باید

که، شناخت هر کدام از این چهره‌های متضاد، همگام به چهره‌ی دیگر صورت بگیرد. تنها در این صورت است که می‌توان واقعیت حرکت تاریخ را آنگونه که هست، مورد شناسایی قرار داد.

دقیقا در رابطه با همین مسئله است که می‌بینیم هر گاه قرآن حرکت یکی از چهره‌ها را مورد تحلیل قرار می‌دهد، حتما چهره‌ی مقابل آن را نیز مشخص می‌کند و آنگاه از مجموع این دو حرکت متضاد و تقابل و برخورد آن‌ها، به نتیجه‌گیری می‌پردازد. مثلا آن زمان که حرکت نوح را که تبلوری از جریان حق تاریخ است، مورد بررسی قرار می‌دهد، در کنار آن، حرکت مستکبرینی را نیز که مانع حرکت او هستند و تجلی جریان باطل تاریخ می‌باشند، مشخص می‌کند. در این مورد، در سوره هود می‌خوانیم:

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ - أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمِ أَلِيمٍ - فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرَاكَ إِلَّا بَشْرًا مِثْلَنَا وَمَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بُادِيَ الرَّأْيِ وَمَا نَرَىٰ لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَنْظُرُكُمْ كَانِذِيرٍ - همانا نوح را به سوی قوم‌اش فرستادیم (درحالی که می‌گفت) من ترساننده‌ای آشکار، برای شمایم - (بیمناک از) آن که به جز خدا، عبادت نکنید (چرا که اگر چنین نکردید) من از عذاب سخت روز قیامت، بر شما می‌ترسم - پس زورمداران قوم‌اش که (خدای او را) کفر ورزیده بودند، به او گفتند که ما تو را به جز بشری همانند خود نمی‌بینیم! و به جز بی ارزش‌ترین طبقات اجتماعی خود، کسان دیگری را نمی‌بینیم که (راه) تو را پیروی کنند! و (نه تنها) نسبت به خود، مزیتی برای شما (نوح و پیروان اش) نمی‌بینیم، بلکه گمان ما این است که شما دروغ‌گویانی بیش نیستید!» (آیات ۲۵ الی ۲۷ - سوره هود).

اینجا است که می‌بینیم قرآن، شخصیت‌ها را تنها به خاطر راهشان اصالت می‌دهد نه به خاطر خودشان؛ و با این شیوه نگرش خویش، شخصیت‌پرستی را نفی می‌کند؛ و در رابطه با همین مسئله است که بررسی حرکت شخصیت‌هایی چون نوح و هود و صالح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و هم چنین چهره‌های مقابل آن‌ها مثل نمرود، فرعون و... توسط قرآن، تنها به خاطر این است که مجرای برای تفکر انسان‌ها باز کند و جریان‌های مختلف حق و باطل را در طول تاریخ، به عنوان ملاک‌هایی برای

۱. آیه ۶۷ - سوره احزاب، مهمترین آیه‌ای است که در قرآن که شخصیت پرستی را به شدت نفی کرده است:

«وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكِبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا - و گفتند بار پروردگارا! به درستی که ما بزرگان و پیشوایان (فاسد) خود را اطاعت کردیم و آنها ما را به گمراهی کشاندند! این آیه به روشنی نشان می‌دهد که اطاعت بی چون و چرا از شخصیت‌هایی که بت شده‌اند (سَادَتَنَا وَكِبْرَاءَنَا)، حتما به ظالمت و گمراهی می‌انجامد!

سنجش این دو در هر زمانی، به انسان‌ها بشناساند.^۲

۲ - شخصیت‌های مکتبی، تبلور راستین مکتب‌اند^۳

به جز چهره‌هایی که تجسم عینی جریان‌های مختلف حق و باطل در طول تاریخ‌اند، چهره‌های دیگر را می‌توان یافت که زندگی آنان، تبلوری راستینی از مکتب است^۴ و بنابراین، بررسی زندگی آنان در حقیقت، بررسی مکتب است و چون مکتب، عاملی است که جهتگیری حرکت انسان‌ها را مشخص می‌کند، لذا تجزیه و تحلیل زندگی این شخصیت‌ها، ملاک‌ها و ضوابطی را به دست می‌دهد که انسان‌ها می‌توانند بر مبنای این ضوابط و معیارها، حرکت خویش را در کادر مکتب شکل دهند.

از ویژگی‌های این چهره‌های مکتبی، این است که تاریخ، در زمان حیات آن‌ها، یکی از حساس‌ترین فرازهای خود را طی می‌کند و در حقیقت در سر پیچ حرکت خویش، چرا که اینان، همچون ستارگان درخشانی در شب‌های سیاه و بدون ماه تاریخ (غاسق) طلوع می‌کنند و با درخشش خود، ارزش‌های فراموش شده‌ی انسان را از نو زنده می‌سازند و بدینگونه است که اینان در مرحله‌ی «قدر» به سر می‌برند و با آفریدن ارزش‌های نوین تقدیر و سرنوشت انسان‌ها را به دست خویش رقم می‌زنند و در شب قدر ملت خویش در پهنه‌ی سیاه آسمان (غاسق) طلوع کرده با بودن خویش طلوع فجر را نوید می‌دهند.^۵

این‌ها، اسوه‌های ناس‌اند و شهدای مکتب! مردنشان شهادت است و زنده بودنشان اسوه! تبلور و تجسم مکتب‌اند و ناس می‌تواند حرکت‌اش را در قوای آن‌ها با مکتب انطباق دهد؛ و به این ترتیب است که یک فرد، می‌تواند به صورتی که از پایه‌های حرکت اجتماع عمل کند و آن را در مسیر کمال و رشدیابندگی قرار دهد.

پیامبر، از این گونه انسان است. چرا که علاوه بر بُعد «رسالت» بُعد «امامت» را نیز در رابطه با «امت» خویش دارا است و چه در حضورش و چه در غیاب‌اش، نمونه‌ای از «آنچه که باید بشوند» را به انسان‌ها نشان می‌دهد.

۲. به آیه ۱۷۶ - سوره اعراف توجه شود، «... فَأَقْصِبْ الْاَقْصِبَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ - ... این داستان‌ها را برای مردم بیان کن، باشد که تفکر کنند».

۳. باید توجه داشت که در اینجا مقصود ما از مکتب، همان «مکتب اسلام» است.

۴. مکتب، کلا در مورد حرکت انسان، اجتماع و تاریخ صحبت می‌کند و بنابراین، چهره‌ای عام تر از تاریخ دارد. چرا که تاریخ، خود شاخه‌ای از مکتب است.

۵. به کتاب «لیله‌القدر، مرحله‌ی ارزش آفرین تقدیرساز» مراجعه شود.

۳ - تفاوت شخصیت‌های اجتماعی و مکتبی در چیست؟

پس، تاکنون چنین نتیجه گرفتیم که در هر دو مورد فوق، شخصیت‌ها، از آنجا که چگونه بودن را به انسان‌ها نشان می‌دهند - مستقیماً در شکل‌گیری حرکت اجتماع دخالت می‌کنند. اما تفاوتی که بین این دو تیپ وجود دارد این است که شخصیت‌های اجتماعی، حرکت اجتماع را در دو مسیر متضاد می‌توانند شکل دهند: یکی حق و دیگری باطل. اما شخصیت‌های مکتبی، تنها در مسیر حق حرکت می‌کنند و بنابراین حرکت اجتماع را نیز تنها در مسیر حق شکل می‌دهند.

نکته‌ی مهم دیگری که در حاشیه‌ی تفاوت این دو تیپ حائز اهمیت است، این است که شخصیت‌های مکتبی با مسیر حرکت خویش (حق) انطباق عملی دارند و وجودشان تبلور و تجلی راهشان است. اما شخصیت‌های اجتماع، بسته به اینکه در چه مسیر (حق یا باطل) حرکت کنند، ممکن است نداشته باشند (باطل). به عبارت دیگر، آن کس که در مسیر حق گام می‌زند، حتماً وجودش تجسم حق است، زیرا انسان‌ها همانگونه شکل می‌گیرند که حرکت می‌کنند^۶، اما آن کس که در مسیر باطل قدم بر می‌دارد، علیرغم اینکه به راه خود ایمان دارد^۷ باز هم ممکن است که با راه خویش انطباقی عملی نداشته باشد.

اما کلاً آنچه که در مورد این شخصیت‌های تاریخ ساز هر دو تیپ قابل توجه است این است که اینان با بودن خویش و با نحوه‌ی زندگی خود، چگونه بودن و چگونه زیستن را به انسان‌ها می‌آموزند اما با این تفاوت که: آنان که در مسیر باطل گام بر می‌دارند ارزش‌های انسانی را نفی می‌کنند و انسان‌ها را در گرداب فساد و تباهی سقوط می‌دهند، اما آنان که در مسیر حق گام می‌زنند با زنده کردن ارزش‌های نابود شده‌ی انسان، او را در جریان یک حرکت رو به کمال، به اوج قله‌ی انسانیت و تعالی وجودی می‌رسانند؛ و از آنجا که اینان تبلور جریان حق و باطل تاریخ‌اند، بنابراین تاریخ همیشه می‌تواند تجربه‌ها، اندرزاها و پندهای فراوانی برای انسان داشته باشد^۸.

۶. به تحلیل خطبه‌ی ۵ در مقدمه کتاب «دشمنان مردم...» مراجعه شود.

۷. آیه ۱۳۷ - سوره آل عمران، «فَدَخَلْتُ مِنْ قَبْلِكُمْ سَنَنْ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ» - به تحقیق که پیش از شما ملت‌هایی بودند (که رسالت تاریخی خویش را به انجام رسانده) و رفتند. پس در زمین گردش کنید (کنایه به بررسی تاریخی گذشتگان) تا ببینید که سر انجام دروغ‌پنداران (حق) چگونه بود؟ - (آنچه که از) این سیر تاریخی (دریافتید) بیان‌کننده‌ی حق و باطل) برای مردم است و (نیز) هدایت و پندی است برای تقوا پیشگان».

۸. امام در خطبه‌ی ۲۵ این حقیقت را روشن می‌کند که کسانی که در مسیر باطل گام بر می‌دارند به حرکت خویش ایمان دارند، برای بررسی این موضوع به فصل چهارم کتاب «دشمنان مردم کیانند، دوستان کدام؟» مراجعه شود. در این مورد ناگفته نماند که سیر در مسیر مجازی باطل

۴ - یاد طالقانی بیان یک حرکت است نه یک زندگی نامه

طالقانی، از آنگونه انسان‌هایی بود که در مسیر حق گام می‌زنند و حرکت اجتماع را در جهت کمال و رشدیابندگی سمت می‌دهند. او وجودی بود و هست که تبلور یک مرحله‌ی حساس و سخت تاریخ اسلام و ملت ما است. مرحله‌ای که انسان و انسانیت در حال خلق شدند (قدر) و ارزش‌های نوین هر لحظه آفریده می‌شوند و تاریخ فردای اسلام و این ملت را رقم می‌زنند. بنابراین، نباید طالقانی را چونان انسان‌های معمولی دانست و برای بررسی زندگی او تنها به این اکتفا کرد که:

«آیت الله حاج سید محمود طالقانی در یک خانواده‌ی روحانی در سال ۱۲۸۸ شمسی در طالقان به دنیا آمد. وی تحصیلات مذهبی خود را در مدارس دینی رضویه و فیضیه‌ی قم به سال ۱۳۱۷ به پایان برد و از آن پس در مسجد سپهسالار به تدریس علوم دینی همت گماشت. آیت الله طالقانی در سال ۱۳۱۸ شمسی برای نخستین بار اختلاف خود را با نظام طاغوتی آن زمان به زمامداری رضاخان آشکار ساختند و در همان زمان بازداشت شدند. در این بازداشت، مرحوم طالقانی، درگیری سختی با مامورین کلانتری چهار آن زمان پیدا کردند که جریان آن درگیری به گوش رضاخان رسید و وی دستور داد که آیت الله را به عدلیه بسپارند. ایشان در عدلیه به ۶ ماه حبس محکوم شدند و پس از خروج از زندان به تحصیل ادامه دادند. پس از جنگ بین‌الملل اول به طور جدی وارد فعالیت‌های سیاسی شدند و در سال ۱۳۳۲ به علت پنهان کردن نواب صفوی در منزلشان دوباره به زندان افتادند.»

وی در سال‌های ۴۰ تا ۴۲ چندین بار به حبس افتاد و در سال ۴۲ به ده سال حبس محکوم شد. اما در سال ۴۶ به ایشان عفو خورد و آزاد شدند. پس از آزادی، تا سال ۵۰ دو بار به حبس افتادند و در سال ۵۰ برای مدت یک سال و نیم به زابل و بافت کرمان تبعید شدند و در سال ۵۴ تا ۵۷ برای چندمین بار به زندان افتادند و در سال ۵۷ همراه با قیام ملت آزاد شدند.

همین، والسلام!... تمام شناسنامه‌ی وجودی طالقانی در همین چهار جمله نهفته است، چهار جمله‌ای که با اندکی کم و زیاد، می‌توان بر سر خیلی مزارها یافت! و البته یک تمثالی هم از شخص مرده در کنارش گذاشت! اما باید پرسید که آیا این بیوگرافی می‌تواند به حرکت ما جهت بدهد؟ آیا می‌تواند «چگونه باید بود؟» را به ما بیاموزد؟ آیا می‌تواند «چگونه باید باشد؟» را به ما یاد بدهد؟ آیا می‌تواند به این سوال پاسخ بدهد که:

زکجا آمده‌ام. آمدم بهر چه بود؟ به کجا می‌روم آخر. نمایی وطنم!؟

آنچه که فوقاً در مورد بیوگرافی طالقانی گفته شد، یک سلسله وقایع نگاری بود که صرفاً می‌توانست آگاهی‌های ما را در مورد «شخص او» افزایش دهد. اما باید گفت که بیان «واقعه» یا «وقایع»، بالنفسه ایجاد کننده‌ی خودآگاهی نیست، بلکه آنچه خودآگاهی، مسئولیت و بالطبع حرکت می‌آفریند، بیان «تاریخ» است و «تاریخ» عبارت است از «حقایق» نه «وقایع»، حقایقی که بازتاب‌های جریان وقایع هستند به عبارت دیگر: تاریخ، حقایقی است که از وقایع اخذ می‌شود و تنها این «حقایق» تاریخی هستند که قادرند در انسان خودآگاهی ایجاد کنند و او را به حرکت وادارند.

بنابراین، اینکه ما بدانیم طالقانی کی به دنیا آمد؟ کی به حوزه رفت؟ کی مدرس شد؟ کی به زندان رفت؟ کی آزاد شد؟ و کی مُرد؟ دردی از ما دوا نمی‌کند چرا که این «وقایع»، نمی‌توانند برای ما نقش تعیین‌کنندگی داشته باشند، بلکه آنچه که می‌تواند برای ما تعیین‌کننده، سرنوشت ساز و راهیاب باشد: جهتگیری سیاسی - اجتماعی او، موضع‌گیری‌ها فردی وی در مقابل جریان‌های مختلف اجتماعی، فکری، سیاسی و توجه به دوستان، شناختن دشمنان و عکس‌العمل‌هایی که وی در مقابل این‌ها داشته است و... می‌باشد.

به این ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که بیان وقایعی که فوقاً ذکرش رفت (بیوگرافی طالقانی) به جای حقایقی که می‌بایست مطرح شود، از جانب کسانی که حتی طالقانی را همه به خوبی می‌شناختند و می‌توانستند چهره‌ی مکتبی او را به گونه‌ای نسبتاً روشن، برای مردم ترسیم کند، مردم فریبی‌ای بیش نبوده است. چرا که اگر اینان می‌خواستند به جای بررسی زندگی شخصی طالقانی و اینک «کی به زندان رفت؟» و «کی آزاد شد؟» و... طالقانی را به عنوان تجسمی از یک جریان تاریخی - مکتبی به مردم شناسانند و چهره‌ی او را آنگونه که بود روشن سازند. موقعیت‌های اجتماعی خودشان به خطر می‌افتاد!! چرا که در آن صورت، برای مردم روشن می‌شود که اینان در مسیر طالقانی که گام نمی‌زنند هیچ، حتی در مقابل او هم ایستاده‌اند!!

مگر زندان رفتن‌ها و تبعید شدن‌ها، بدون در نظر گرفتن جهتگیری‌های اجتماعی - مکتبی می‌توانند ملاک برتری یک فرد قرار گیرند و به او ارزش ببخشند؟! ای چه بسا زندان رفتن‌ها و تبعید شدن‌ها و... که به خاطر انحصارطلبی و عقده‌گشایی‌های فرد صورت گرفته باشد!

آری! این‌ها ابا دارند از اینکه طالقانی را به عنوانی یک حرکت، مطرح کنند و چهره‌ی حقیقی او را از زیر غبارهایی که حتی خود بر آن پوشانده‌اند به در آورند و حقیقت عریان‌اش را به مردم باز شناسانند؛ و بدین خاطر است که وقتی دست به قلم می‌برند و می‌خواهند از طالقانی بنویسند، هر چقدر هم که سعی کنند، نمی‌توانند فراتر از همین چهار کلامی که از قول ایشان نقل شد، چیز دیگری بنویسند و انگار که قلمشان هم، خودش، خودش را سانسور می‌کند!!...

۵ - شناخت شخصیت‌های مکتبی، توده‌ها را از شبهه^۹ رهایی می‌بخشد

لذا، با توجه به مقدمه‌ای که ذکر شد، آنچه که به عنوان بیوگرافی حقیقی انسان‌ها مطرح می‌شود و در حقیقت، شناسنامه‌ی جاویدان آن‌ها است موضع‌گیری‌ها و واکنش‌هایی است که آن‌ها در مقابل جریان‌های مختلف فردی و اجتماعی از خود نشان می‌دهند که این موضع‌گیری‌ها یا در کادر مکتب است و یا خارج از آن. در این صورت است که، صورت مسئله به کلی دگرگون می‌شود و تاریخ، به جای اینکه تبارز «واقعه»‌ها باشد، تبلور واقعیت‌هایی خواهد شد که ریشه در متن حقیقت‌های انسانی - اجتماعی دارند.

طالقانی، هنگامی وجود حقیقی خویش را باز می‌یابد که ما قبل از هر چیز او را به عنوان شخصیتی که زندگی‌اش نشانگر مرحله‌ای تقدیرساز و ارزش آفرین از حرکت تاریخ است، باز شناسیم؛ و برای این منظور باید خط مشی مبارزاتی، ویژگی‌های حرکتی، جهت‌گیری‌های اجتماعی، پایگاه طبقاتی و اندیشه‌های متعالی وی را مورد بررسی و ارزیابی قرار دهیم؛ و تنها در این صورت است که طالقانی از صورت «آیت الله حاج سید محمد طالقانی در یک خانواده‌ی روحانی در سال...» به در می‌آید و شخصیت تازه‌ای به خود می‌گردد که تا کنون آن را نشناخته‌ایم. شخصیتی که موضع‌گیری‌های طالقانی آن را ساخته‌اند، چرا که هر انسانی آنچنان که حرکت می‌کند و موضع می‌گردد، شخصیت پیدا می‌کند.

اما آنچه که در مورد این شخصیت تازه‌ی طالقانی، باید از نظر دور داشته نشود، مسئله‌ی «شبهه» است. چرا که ما اکنون در مرحله‌ی شبهه‌ی پس از انقلاب به سر می‌بریم و از ویژگی‌های این دوران، سرگردانی و عدم قطعیت در انتخاب مواضع مردمی است. به این دلیل که ضد ارزش‌های ارتجاعی، خود را به لباس ارزش‌های انقلاب در آورده‌اند و از وجود خویش شبهه‌ای ساخته‌اند که در انتخاب حق و باطل، انسان‌ها را به شک می‌اندازد. با توجه به اینکه مردم ملاک‌های مکتبی و اجتماعی حق و باطل را نمی‌شناسند، غرق شدن آن‌ها در شبهه باعث می‌شود که باطل‌های ملبس به حق را به جای حق، حاکمیت دهند و بنابراین حرکت رشد یابنده‌ی انقلاب را در یک مسیر قهقرائی به سمت ارتجاع سوق دهند.

در این رابطه، شناختن چهره‌هایی که تبلور راستین مکتب‌اند و آشنایی با موضع‌گیری‌های آن‌ها می‌تواند ملاک‌های مکتبی و اجتماعی حق و باطل را به مردم بشناساند و آن‌ها را از غرق شدن در شبهه و سقوط به دامان ارتجاع، نجات بخشد. بنابراین یکی از ضرورت‌های موقعیت کنونی ما، تجزیه و تحلیل پیرامون زندگی اینگونه شخصیت‌ها

۹. برای دریافت مفهوم روشن تری از شبهه، به فصل سوم از مقدمه‌ی کتاب «دشمنان مردم کیانند، دوستان آنان کدامند؟» مراجعه شود.

است.

اما آنچه که ممکن است به این ضرورت، ابعاد گسترده تری ببخشد این است که گاه شخصیت‌های مورد نظر علیرغم آنکه در موضعگیری‌های خویش قاطعیت دارند اما نمی‌توانند آنگونه که باید جهتگیری کاملاً مشخصی داشته باشند و بنابراین وجود خود این شخصیت‌ها تبلور از شبهه می‌شود به گونه‌ای که هر گروه و دسته‌ای سعی می‌کند تا او را وابسته و منصوب به طرز تفکر و عملکرد خویش بنماید، در حالی که ممکن است او طرفدار هیچکدام از این جریان‌های اجتماعی نباشد و خط حرکتی مخصوص به خود داشته باشد.

طالقانی، از اینگونه شخصیت‌ها است. چرا که او از نظر روابط انسانی - اجتماعی، پایگاه‌های اجتماعی مختلفی داشت و به همین دلیل از مردم گرفته تا روحانیت از گروه‌ها و جریان‌های مذهبی گرفته تا غیر مذهبی و آزادی خواه و یا ضد مذهبی، همگی به نحوی خود را در پیوند با او می‌بینند. لذا، با توجه به موقعیت بسیار حساسی که در آن به سر می‌بریم (دوران شبهه‌ی پس از انقلاب) ضرورت بررسی و تحلیل زندگی طالقانی هر چه بیشتر نمایان می‌شود، چرا که این تجزیه و تحلیل می‌تواند مردم را با حرکت‌های آزادی خواهانه آشنا سازد.

از طرف دیگر، چون شناسایی منکرهای اساسی انسانی - اجتماعی در شرایط کنونی ضروری‌ترین کار پیشگامان مردمی است^{۱۰} و باید که مردم با این منکرات آشنا شوند تا منکرات اصلی را با منکرات فرعی اشتباه نگیرند - لذا، معرفی و شناسایی طالقانی می‌تواند مهم‌ترین درس مکتبی و چراغ راه مردم، در این مسیر باشد؛ و آنان را از موضعگیری‌های غلط و کاذب رهایی بخشد و برای مقابله با منکرات اصلی و حقیقی مهیا‌شان سازد.

وجود طالقانی تبلور مبارزات ده‌ها ساله‌ی ضد استبدادی - استعمار - استثمار است؛ و این‌ها منکرات اساسی‌ای بودند که طالقانی برای رهایی و آزادی انسان‌ها در مقابلشان قد علم کرد؛ و ما نیز تنها و تنها به این دلیل به تحلیل و بررسی حرکت او می‌پردازیم که وجود او را تجلی مبارزات و موضع‌گیری‌هایی دانسته‌ایم که روشن کردن آن‌ها در این شرایط، می‌تواند برای پویندگان حقیقی راه او چراغ راهی باشد. نه به این خاطر که از شخص وی بتی بسازیم و بدین وسیله شخصیت پرستی را صحت بگذاریم.

۱۰. به مقاله‌ی «پیشگام: ویژگی‌ها و رسالت‌هایش در مقطع کنون» که در آرمان مستضعفین شماره‌ی ۱۰ درج شده است، مراجعه شود.

طالقانی، سنگری بود که به خاطر موضع‌گیری‌های مردمی‌اش در رابطه با تاکتیک‌ها و خط‌مشی‌هایی که داشت، و موضع ضد ارتجاعی‌ایی که در این شرایط به خود گرفته بود تجلی‌راستین خواست ملت ما بود؛ و بنابراین فقدان‌اش را هیچ چیزی نخواهد توانست که پر کند^{۱۱}، چراکه فرصت طلبان و انحصار طلبان حاکم، با تبلیغات شبانه و روزی خویش و تلاش‌هایی که برای منزوی کردن پیشگامان مردمی و به کرسی نشاندن روحانیت می‌کنند، حتی از وجود طالقانی نیز سو می‌برند و او را وسیله‌ای در جهت قدرت‌طلبی‌ها و انحصارگرایی‌های خویش گرفته‌اند؛ و از سوی دیگر، موضع‌گیری‌های ناشیانه‌ی نیروهای مترقی که ناشی از خودپرستی‌ها و خودپسندی‌های کاذبی است که به علت گرایش‌های راست‌گرایانه و یک بُعدی خویش‌بدان دچار شده‌اند و نهایتاً آن‌ها را به تذبذب و عدم قاطعیت در عملکرد سوق داده است، از جمله عوامل دیگری است که پایگاه ارتجاع را در این شرایط حاد، روز به روز مستحکم‌تر می‌سازد؛ و اگر به این نکته نیز توجه کنیم که ارتجاع، این بار مسلح به مذهب است و خود را وارث پیامبر می‌داند و دیگران را التقاتیون وابسته به بیگانه معرفی می‌کند، فاجعه ابعاد گسترده‌تری به خود می‌گیرد.

۶ - شبهه، زمینه‌ی رشد ارتجاع است^{۱۲}

بنابراین، می‌توان به خوبی درک کرد که در این شرایط، اتخاذ موضع‌گیری‌ها صحیحی چقدر مشکل است و مسیر چقدر طولانی و پر پیچ و خم ارتجاع با تمام توان خویش چهار اسبه بر حقیقت‌ها می‌تازد و واقعیت‌ها را در استخدام انحصارطلبی‌های خویش در می‌آورد؛ و در این راه تمام تلاشش این است که قبل از آنکه ضد انقلاب را نابود کند، تیغ گیوتین خویش را بر گردن انقلابیون فرود آورد! انقلابیون که ممکن است در راه حرکت انحصارطلبانه‌ی او ایجاد اصطکاک نمایند. این است که ابتدا انقلابیون و نیروهای مترقی را خلع سلاح کرده و از صحنه به در می‌کند و از آن پس، ضد انقلاب را در لباس مذهب، وارد صحنه می‌سازد؛ و آنگاه با تبلیغات سرسام آور، و خود سانسوری‌ها شدید که زمینه‌ی آن از پس از پیروزی انقلاب، برای‌اش مهیا شده است، صحنه‌ی ترک تازی‌های خویش را آماده تر می‌سازد؛ و بدین‌گونه است که حتی از چهره‌ی پاک افرادی نظیر طالقانی، به نفع انحصارطلبی‌های شوم خویش سود می‌جوید. اینجا است که در می‌یابیم دیگر قابیل در لباس ضد خلقی خویش نیست تا بتوانیم با ملاک‌ها و محک‌های قبلی خویش او را باز شناسیم، بلکه در لباس هابیل است و خود

۱۱. «اذا مات العالم ثلم الاسلام ثلمه لم یسدها شیئی»

۱۲. به فصل دوم از مقدمه‌ی کتاب «دشمنان مردم...» مراجعه شود.

را وارث او معرفی می‌کند. اکنون، قابیل در عزای هابیل به سوگ نشسته و تسلیت گوی آدم شده است! شمشیرهای ضد خلقی قابیل در غلاف حق پنهان است و صورت ضد انسانی او ناپیدا است. اکنون، زمانی است که حاسد در عزای مجاهد می‌گرید و غاسق، تسلیت گوی مجاهد می‌شود! و ببین که راه چقدر مشکل و رهنوردان چقدر کم‌اند!

زمان، زمان شبیه است. زمان اختلاط ضد ارزش‌ها با ارزش‌ها است. زمان در هم شدن حق و باطل است و تنها، شناخت چهره‌ی راستین حق و باطل است که می‌تواند چو شبیه آلود را شکسته و راه را از چاه، ارزش را از ضد ارزش، انقلابی را از ضد انقلابی، باز شناسد؛ و چه رسالتی سنگین‌تر، و چه مسئولیتی خطرتر از این است؟! زیرا آنجا که حاسد به شمشیر مجاهد مسلح شده است، تنها چیزی که می‌توان او را به رسوایی کشاند، شناختن و شناساندن شمشیر مجاهد و شکستن غلافی است که آن را پنهان داشته است!

و بدین خاطر است که ما به تحلیل زندگی طالقانی می‌پردازیم تا بدین وسیله جبهه‌ها را مشخص کنیم و صفوف در هم فرو رفته‌ی حق و باطل را بشکافیم. زیرا طالقانی و حرکت‌اش، خندقی است که مشرکین را از مومنین جدا می‌کند. اما نه خندقی چونان خندق سلمان فارسی در جنگ خندق، بلکه خندقی که نبودن‌اش در جبهه‌ی صفین باعث شکست علی شد! و اگر مردم ما اکنون این خندق را بکنند، از آنچه که بر سر مالک اشتر آمد و علی را به جبهه‌ی نهروان کشاند و بالاخره در محراب نماز ذبح شرعی‌اش کرد، مصون خواهند ماند.

راه طالقانی، تبلور قرآن است، اما نه قرآنی که بر سر نیزه‌ی قاسط رفت و او را تجلی حق نشان داد، بلکه قرآنی که با آیات خویش، مرزهای حق و باطل را از هم جدا ساخت^{۱۳} و به پویندگان راه حق نشان داد که چگونه باید بود؟

به بررسی راه طالقانی می‌پردازیم، به این دلیل که آنجا که شبیه حاکم است و ارتجاع دارد سنگر انقلابیون را یکایک فتح می‌کند، مظلوم می‌بایست از هر وسیله‌ای استفاده کند تا مظلومیت خویش را فریاد کند و به تاریخ اعلام کند که حق چیست و باطل کدام؟ و در این راه اگر چه مازق، مظلومانی را که در نیمه شب تاریک و ظلمانی (غاسق) فریاد صبح را سر می‌دهند، خروس‌های بی محل معرفی کند که در دل شب نعره برداشته‌اند؛ و بگوید که خروس بی محل شوم است و باید‌اش حلقوم برید! باز هم باکی نیست. چرا که «حقیقت»، اینگونه مصلحت‌ها را نمی‌شناسند. حتی اگر مردم پر شور و بی شناخت را وادارند که کارهای خویش را بر گردن این خروسان بی محل

۱۳. «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا» (سوره فرقان - آیه ۱).

بگذارند و این منادیان حق و نوید دهندگان فجر را ذبح کنند و شباهنگ را که مرغ حق است، به مردم جغد معرفی نمایند و مرغی شوم که باید از شهر بیرون راند زیرا که جایگاهش در خرابه است!

باز هم باکی نیست. چرا که این پرندگان حق گو (شباهنگ) علیرغم تبلیغات سرسام آور مارق که ناس را به خواب کشانده است، بیدارند و بر علیه نظام حاکم بر زمان خویش فریاد بر می‌دارند که:

آنجا که عدل نیست ظلم است، آنجا که حق تجلی نیافته، باطل حاکم است چرا که «... فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ...» - و آنجا که هدایت نیست، ظلمات است» (سوره یونس - آیه ۳۲).

و اینها به جز این، چه جرمی دارند که پیوسته فتوی، پشت فتوی صادر می‌شود که این‌ها شومند! چرا شومند؟! چرا؟!... شاه غلام‌هایی که دوره‌ی شش پادشاه را در کویر دیده‌اند، همچون یک سنت مقدس دینی و یک وظیفه‌ی الهی و یک خدمت بزرگ به خلق، خروس بی محل و شباهنگ حق گو را می‌گیرند و همچون اسمعیل اما نه به دست پدر و نه در پای خدا، که به دست جهل و در پای ابلیس و در مذبح تاریخ قربانی می‌کنند؛ و یا همچون موسی، به نیروی شور و بی شعوری خلق‌های محروم، از مصرشان بیرون می‌کنند، و عوام فریبانی که از جهل و تعصب و تقلید کورکورانه‌ی مردم تغذیه می‌کنند و پیوسته پاسدار بیدار و هشیار تاریکی‌ها، جمودها و جهل‌ها هستند، وارث خون‌های خروسان بی محل و مرغان شباهنگ می‌شوند. مرغانی که همگی همزمان و هم آواز، در عصر غاسق، بانگ بر می‌داشتند و گردش یک نواخت زمانه‌ی کج مدار و نظام غدار روزگار و نظم دیرین حاکم بر عالم و آدم را نعره کشیده و سکوت و سیاهی غاسق را در هم نوردیدند.

اینان عاشقانی بودند که در عصر حاکمیت غاسق، تنها و بی نشان می‌مردند و آشیانه‌ی خویش را پیوسته در قلب خلق‌های محروم می‌ساختند. اما امروز آن همه فریادهای حق طلبانه‌ی آنان پشتوانه‌ی حاکمیت حاسد گشته است و فریادهای حق طلبانه‌ی طالقانی که در عصر حاکمیت غاسق پشتوانه‌ی مبارزات مرغان شباهنگ و خروسان بی محل بود، امروز پشتوانه‌ی حاکمیت حاسد و مارق گشته است؛ و بنابراین تحلیل زندگی او و مشخص ساختن موضع‌گیری‌های مردم‌اش می‌تواند خروسان بی محل و مرغان شباهنگ را در راه مبارزه با ناکت، قاسط و مارق راهنما باشد؛ و همچون جرقه‌ای در این شب ظلمانی بدرخشد و فریادی باشد که تا بر آمدن آفتاب و شکستن خون بوت‌های فلق و ریزش نیزه‌های سرخ صبح بر مردار کبود شب، اینان را یار باشد.

بدان امید که این تلاش ناچیز ما، شفتقه‌ای باشد نه از زبان خودش، چرا که خودش

هیچگاه لب نگشود و زبان را به بیان رنج‌های بیکران چهل ساله‌اش بازی نکرد تا فریادی سر دهد. او آنچه را که در این چهل سال فرو خورده بود با سکوت مرگ خویش از مردم پوشیده داشت و جز در خلوت خود و خدای‌اش از آن سخن نگفت و تا توان در بدن داشت از جان گرفت دردها و اشتغال خاطرهای دردناکی که روح‌اش را به آتش می‌گرفت، مانع شد.

فصل دوم

۱ - حرکت سیدجمال، سرآغاز مبارزات ضد استعماری در کشورهای مسلمان

سرآغاز شکل جدید مبارزات مکتبی - اجتماعی را در رابطه با پدیده‌ی نوظهور استعمار که حاصل رنسانس و پیدایش و رشد ماشینیسم و رشد سرسام آور تولیدات صنعتی و غیر صنعتی و نهایتاً استثمار و بهره‌کشی روز افزون از خلق‌های محروم جهان است، می‌توان از حرکت سیدجمال دانست.

سیدجمال، بنیانگذار یک حرکت ضد استعماری بود که مبارزات خویش را با تاختن به فرهنگ و تمدن کاذب غرب آغاز کرد و مردم زمان خویش را از زیان‌های ناشی از غرب زدگی آگاه ساخت و فریاد بر کشید که می‌خواهند بانک وارد مملکت کنند!...
«و ما ادریک ما البانک؟»^{۱۴}

۱۴. نفل قسمت‌هایی از نامه‌ی سید جمال به میرزای شیرازی، نشان می‌دهد که وی (میرزا) چگونه تحت تاثیر القانات و تحریکات سید قرار گرفته و دستور تحریم توتون و تنباکو را صادر می‌کند:

«...حق را باید گفت، تو رئیس فرقه‌ی شیعه هستی، تو مثل جان در تن همه‌ی مسلمانان دمیده ای، هیچکس جز در پناه تو نمی‌تواند برای نجات ملت برخیزد و آنها نیز به غیر از تو اطمینان ندارند. اگر برای گرفتن حق قیام کنی، همگی به پشتیبانی تو برخاسته، آنگاه افتخار و سربلندی نصیبشان خواهد شد. ولی اگر به جای خود بنشین، مسلمانان هم متوقف شود و زیردست می‌شوند. ممکن است وقتی کار به این صورت بماند و مسلمانان رئیس خود را خاموش دیده و ببینند که وی آنها را چون گله‌ی بدون شبان و حیوان بی سرپرست رها کرده، این خاموشی را

و این، درست در زمانی بود که تقی زاده‌ها برای پیشرفت مملکت! شعار «باید از فرق سر تا ناخن پا، یک سره فرنگی شویم تا آدم شویم» را می‌دادند! و ملک خان‌ها می‌گفتند: «اجازه بدهید تا بانک‌های اروپایی و کمپانی‌های خارجی در ایران، شعبه باز کند و از این طریق به عمران و آبادی مملکت مان بپردازند (استعمار)!!»

آری! سیدجمال در یک چنین هنگامه‌ای علم مخالفت با غرب و غرب زدگی را بر افراشت. اما از آنجا که تکیه گاه اصولی مبارزاتی نداشت و برای پیشبرد حرکت‌اش، پیوسته به دربار پادشاهان متوسل می‌شد و به اصطلاح می‌خواست از بالا انقلاب کند، در حرکت خویش آنچنان که باید توفیق نیافت و به همین دلیل، توسط او به استبداد باعث شد تا پس از مرگ وی ادامه‌ی مبارزات‌اش متوقف بماند و تنها شعله‌هایی از آتش انقلاب او، در گوشه و کنار کشورهای اسلام افروخته شود و آن هم به علت پشتوانه‌ی مکتبی نداشتن، نتواند آنطور که «باید» ادامه یابد.

اما باید گفت که اگر چه این نهضت‌های پراکنده نتوانست ایده‌آل‌های سیدجمال را تحقق بخشد، اما به هر حال با تکیه بر شور مذهبی مردم (به جای شعور مذهبی‌شان) توانست حرکت‌های اجتماعی عظیمی را که دارای خصلت مشترک ضد استعماری بود، بیافریند. نهضت‌هایی از این قبیل را می‌توان در کشورهای نظیر مراکش، عراق، ایران، پاکستان، مصر و... سراغ گرفت. انقلاب مشروطیت در کشور خودمان قبسی بود از آتش فروزانی که سیدجمال بر افروخته بود، سرآغاز این انقلاب، واقعه‌ی رژی بود که میرزای شیرازی به واسطه‌ی تحریکات سیدجمال، فتوای معروف خویش را در مورد تحریم توتون و تنباکو صادر کرد^{۱۵} و به دنبال آن مردم بر علیه کمپانی رژی که برادر کمپانی هند شرقی (در هندوستان) بود، طغیان کردند و بر آن پیروز گشتند.

برای خود عذری پندارند، به خصوص وقتی مشاهده می‌کنند که رئیس مذهب، در یک اقدامی که همه‌ی مسلمانان آن را واجب دانسته و خطر حتمی در پرهیزش می‌دانند، سستی می‌نماید (حفظ دین، دینی که آوازه‌ی آن تا دورترین نقاط رفته و نام نیک‌اش بگوش همه رسیده). آیا چه کسی برای این کار سزاوارتر از مردی است که خدا در قرن چهاردهم از میان همه، او را انتخاب کرده و برهان دین و حجت بر مردم قرار داده است؟

... یک کلمه‌ی تو سبب ایجاد وحدتی می‌شود که این بلاهای محیط کشور را بر طرف سازد و دین اسلام را حفظ نموده و جامعه‌ی دینی را نگاه بدارد. پس، همه با توست و تو نزد خدا و مردم مسئول خواهی بود...» (نامه‌های سیدجمال الدین اسدآبادی).

۱۵. اشاره به جمله‌ای است که سید، در نامه‌ی معروف خویش به میرزای شیرازی، خطاب به وی می‌نویسد. ترجمه‌ی آن جمله چنین است:

«بانک، چه می‌دانی بانک چیست؟! (البانک و ما ادریک ما البانک) بانک عبارت از این است که زمام ملت را یک جا به دست دشمنان اسلام داده و مسلمانان را بنده‌ی آنها نموده و سلطنت و آقایی کفار را بر آنها بپذیرند.»

همین پیروزی بود که بسان جرقه‌ای در احساس و خودآگاهی مردم تجلی یافت و آن‌ها را نسبت به نیروهای بالقوه‌ی وجودشان برای مبارزه‌ی با استعمارگران، آگاه ساخت و از آن پس بود که خشم انقلاب ملت در انقلاب مشروطیت تبارز یافت.

اما باید در نظر داشت که همانگونه که گفتیم، انقلاب مشروطیت، حرکتی نبود که سیدجمال انتظار آن را داشت، چرا که آن بینش و خودآگاهی مکتبی‌ای را که او می‌خواست به مردم بدهند، به دنبال نداشت و اساس آن، پایه در احساسات مذهبی مردم داشت و چند فتوای مراجع مذهبی تمام زیربنای آن را تشکیل می‌داد و بالنتیجه، حاصل‌اش آن شد که دیدیم.

و نیز حرکت‌هایی چونان مبارزات جنگل به رهبری میرزا کوچک خان که از شاگردان مکتب سیدجمال بود. اگر چه نتوانست با تمام توان خویش شعله ور شود، اما توانست تداوم مبارزات ضد استعماری مردم ایران را حفظ نماید و در سرزمین سکوت و سکون زیر سلطه‌ی غرب، جرقه‌هایی ایجاد کند، که بالاخره امان‌اش ندادند و حلقوم‌اش را فشرده و حرکت‌اش را ناتمام گذاشتند؛ و بدینگونه به توصیه «کلاستون» نخست وزیر انگلیس در آن زمان عمل نمودند^{۱۶} و اسلام حرکت آفرین و تقدیرساز را به صورت سنت‌های موروثی و منجمد درآوردند و زمینه را برای رشد توسعه طلبی‌های استعمارگران فراهم ساختند.

از این زمان بود که اسلام به عنوان یک ایدئولوژی حرکت آفرین، رفته رفته، از صفحه‌ی اجتماع و زمان کنار رفت و در حصار قبرستان‌های ساکت و کور محصور گشت، و از آن پس، مثلث شوم زر و زور و تزویر، این خلق مظلوم را به بند کشیدند و خودآگاه و ناخودآگاه، آنان را در اختیار جهان‌خواران ضد خلق قرار دادند.

بنابراین گام اول را در جهت مبارزه‌ی با حاکمیت غرب، سیدجمال برداشت اما گام‌های پس از او برداشته نشد و مذهب، در انحصار قالب گرایان عملیه‌ی آماتور قاسطین در آمد و به یک سری آداب و عادات تکراری بدل شد. ایده‌ی معروف لامارک به نام: «اصل استعمال و عدم استعمال» در مورد اسلام و مذهب نیز مصداق پیدا کرد. چرا که این مکتب در اثر عدم استعمال، از کار افتاد و فقه ما که اساسی‌ترین ارگان حرکت اجتماع بود، به صورت طوماری از آداب بیت الخلاء و دماء ثلاثه و جدول لگاریتم شکیات نماز و... در آمد؛ و این فقیهان و عالمان به مکتب!! که خود را وارث پیامبر هم می‌دانند!! به تنها چیزی که توجه نداشتند سرنوشت شوم و دردناک این ملت محروم

۱۶. «گلاستون» در مجلس عوام انگلیس، با خشم قرآن را بر روی تریبون کوبید و گفت «تا این کتاب، در بین مسلمانان است، نمی‌توان بر آنها مسلط گشت و بنابراین باید که این کتاب را از صحنه خارج ساخت!»

بود و بهترین تحولی را که در فقه شیعه بوجود آوردند^{۱۷} وارد کردن چند مسئله راجع به سرفق‌لی و بیمه و... در رساله‌های عملیه‌شان بود!

۲ - اوضاع پس از سیدجمال

بذر انقلابی که سیدجمال در کشتزار خلق‌های مسلمان کاشت، نهال‌های فراوانی را در کشورهای مسلمان پدید آورد و نیروهای مردمی را بر علیه فرانسه و انگلیس بسیج نمود. علاوه بر آن، حرکت‌های مترقی را در قالب احزاب و جمعیت‌های پیشرو ایجاد نمود و... اما پس از مدتی تمام آن جوش و خروش‌های انقلابی رفته رفته فرو نشست و همین حرکت‌های نیم بند نیز به سکون گرائید. روح‌های بیدار افسرده گشتند و اندیشه‌های روشن رو به تاریکی نهادند، چهره‌ی کریه استعمار که با تلاش شبانه و روزی سیدجمال برای مردم آشکار شده بود و همین مسئله آن‌ها را بر علیه این غارت‌گران شورانده بود و کلیه انقلابات ضد استعماری - استثماری را موجب شده بود، رفته رفته از یاد مردم رفت و به گونه‌ای قلب ماهیت یافت که گاه سفارت خانه‌های کشورها استعمارگر ملجاء و ماوای مردم بی پناه می‌شد و گوسفندان از ترس مرگ، به گرگ‌های در لباس سگ گله پناهنده می‌شدند.

مذهب، به یک مجموعه‌ی دو قطبی نامتجانس بدل شد که قطبی از آن، شامل اکثریت مردم اعم از عوام امل سنتی کهنه پرست منجمد با جهان‌بینی بسته‌ی هراسان از هر گونه نو آوری مایوس از آینده و بی تفاوت نسبت به حال، او تنها در اندیشه‌ی زندگی روزمره و طهارت فردی و خانه‌ی آخرت بود؛ و قطب دیگر آن، اقلیتی با سواد و نو آور و خلاق که همه‌ی حیات و حرکت و تصمیم‌گیری و آینده و سرنوشت جامعه را در اختیار خویش داشتند و اینان، خود به دو دسته تقسیم می‌شدند: یا مدرنیسم، فرهنگی‌مآب بودند که مصرف‌کنندگان کالاهای صادراتی غرب را تشکیل می‌دادند و یا روشنفکرانی مارکسیست بودند که اینان نیز مصرف‌کنندگان کالاهای فکری سوسیالیستی شرق و یا حتی غرب بودند.

در این میان، حوزه‌ی علمیه به صورت مرکزی در آمده بود که کارش صدور تکفیر نامه بود و هر حرکت نو و بدیعی را با مهر کفر و الحاد طرد و نفی می‌نمود؛ و اما قضاوت‌هایی که در مورد مذهب می‌شد، یا از جانب متجددان مقلد فرهنگ استعماری غرب بود که آن را با علم و تمدن و پیشرفت، مغایر می‌دانستند؛ و یا از جانب مارکسیست‌ها بود که در رابطه با برداشت‌هایی که از نقش ارتجاعی و تخدیری

۱۷. البته تحول از دیدگاه خودشان!

مذهب در قرون وسطی داشتند و نمونه‌ی عینی آن را نیز در حوزه‌های علمیه خودمان می‌دیدند، مذهب را افیون توده‌ها می‌دانستند و خود را از قید و بند آن رها می‌ساختند و بر آن بودند تا توده‌ها را نیز رها سازند.

از این رهگذر بود که اسلام، تنها و غریب ماند و به صورت یک سلسله روابطی درآمد که جولانگاهش از بازار تا حوزه و بالعکس بود و رسالت‌اش را به پیوند ملا و حاجی تشکیل می‌داد. فقر و فلاکت توده‌های ناگاه و گرفتار در رنج و محرومیت نیز، بر مبنای ضوابطی که ملایان به نام اسلام و از پیش خود، در آورده بودند توجیه می‌شد چرا که اینان با حاجی‌ها پیمان همکاری بسته بودند! دیگر، از آن اسلامی که سیدجمال به عنوان یک ایدئولوژی که در متن زمان و صحنه‌ی پیکار اندیشه‌ها حضور داشت و پیوسته خود را با هجوم‌های متوالی و مکرر امپریالیستی روبرو می‌دید، اثری نماند. دیگر اسلام که در مسیر دردها و نیازها و آرمان‌های انقلابی خلق‌های مسلمان حرکت می‌کرد وجود نداشت و دیگر مذهب نه تنها توان آن را نداشت که بار سنگین مبارزه با تضادهای طبقاتی، استثمار، حاکمیت زور و پول و حق کشی و استضعاف انسانی را به دوش بکشد - بلکه به صورت نهادی در خدمت قدرتمندان حاکم درآمد بود.

از اینجا بود که دیگر حرکت سیدجمال انشعابات مختلفی به خود گرفت و همین انشعابات باعث شد تا حرکت اصیل وی از مسیر راستین‌اش خارج شده و چهره‌ای گوناگونی به خود بگیرد که برجسته‌ترین آن‌ها مبارزات ناسیونالیستی «جهان گرسنه» بود که از پس جنگ جهانی اول و به ویژه پس از جنگ دوم، در کشورها استعمار زده اوج گرفت و ضربات مهلکی را بر پیکر امپریالیست‌های جهان خوار وارد آورد.

نتیجه

پس به طور خلاصه می‌توان حرکت سیدجمال را یک «نهضت سلفیه» به معنای بازگشت به اسلام نخستین یعنی اسلامی که مبین جهان‌بینی توحیدی است، دانست. به گونه‌ای که اسلام را در متن زمان به صورت یک ایدئولوژی که می‌تواند به مصاف پیکار‌های ایدئولوژیک بپردازد و در مسیر دردها و نیازها و آرمان‌های انقلابی خلق‌ها، گام بردارد معرفی نماید.

اما از آنجا که نهضت‌هایی که پس از سیدجمال ظهور کردند غالباً از مسیر راستین او منحرف شده و نتوانستند ایده آل سید جمال را متحقق سازند و عموماً از صورت نهضت‌های اصیل مکتبی خارج شده و به صورت مبارزات ناسیونالیستی درآمدند.

اگر حرکت سلفیه‌ی سیدجمال ادامه می‌یافت و به جای انقلاب مشروطیت، یک انقلاب مکتبی را ایجاد می‌کرد، مسلماً کودتای ننگین رضاخان به وقوع نمی‌پیوست بلکه به

جای آن، ما وارث انقلابی چونان انقلاب کبیر فرانسه می‌بودیم (البته در صورت مکتبی آن نه در شکل استعماری‌ایی که اکنون به خود گرفته است) زیرا انقلاب کبیر فرانسه، یک انقلاب مکتبی بود که پایه‌های آن بر شعور و خودآگاهی مردم استوار شده بود و این همه ناشی از کار چند صد ساله‌ی روشنفکران متعهد آن دیار بود.

بنابراین اگر می‌بینیم مبارزات مکتبی پس از سیدجمال (به دنبال جنگ دوم جهانی) تبدیل به مبارزات ناسیونالیستی می‌شود، نباید آن را علامت شکست شعار «بازگشت به خویش» (سلفیه) سیدجمال دانست بلکه علت آن را تنها می‌توان در این خلاصه نمود که حرکت سلفیه سیدجمال پس از خودش متوقف ماند و خلاءای را که بدین وسیله ایجاد شده بود، «ناسیونالیسم» پر نمود؛ و به صورت حرب‌های برنده و قاطع در درست خلق‌های اسیر و دربند کشورهای «جهان گرسنه» قرار گرفت.^{۱۸}

لذا، انقلابی نظیر انقلاب مشروطیت، یک انقلاب اصیل مکتبی نبود^{۱۹} تا شکست آن را بتوان شکست مبارزات مکتبی قلمداد کرد. بلکه مبارزه‌ای بود که در رابطه با شرایط عینی (ستم و استثمار طبقاتی) و ذهنی (اثرات خودآگاهی بخش حرکت سیدجمال و مبارزین مردمی دیگر) شکل گرفت و آگاه موازین دو گانه‌ی «فرهنگ صادراتی غرب» و «خرافه‌های منجمد مذهب سنتی» (همان که امروز هم به وضوح مشاهده می‌کنیم)، به عنوان پشتوانه‌ی آن قرار گرفتند و در ادامه‌ی رشد و بالندگی‌اش، آن را در استخدام خویش درآوردند. از این رو، به وضوح آشکار بود که این مبارزه حتماً یک سیر انحرافی در پیش خواهد گرفت.

بنابراین، در برهه‌ای از زمان، مبارزات مکتبی سیدجمال با شعار سلفیه (یا بازگشت به خویش) به عنوان برنده‌ترین سلاح بر استعمار غرب پیروز شد؛ و در برهه‌ای دیگر از زمان (از پس از جنگ دوم جهانی) ناسیونالیسم، پرچم پیروزی خلق‌های تحت ستم را بر افراشت.

۱۸. باید توجه داشت که آنچه را ما به نام ناسیونالیسم می‌خوانیم، مبارزات خلق‌های جهان گرسنه می‌باشد که منجر به کسب استقلال سیاسی - اقتصادی آنان از استعمار گردید و به صورت حرب‌های برنده تر و قاطع تر از هر حرب‌های دیگری، کاربرد خویش را به منصفی ظهور رساند و در صحنه‌ی پیکار حق با باطل، گوی سبقت را از مارکسیسم دولتی ربود، و لذا این مفهوم هرگز گرایش‌های شوونیستی و خاک و خون پرستی را تداعی نمی‌کند.

۱۹. البته مقصود ما این نیست که چون مکتبی نبود، پس ناسیونالیستی بود.

۳ - بررسی حرکت طالقانی

سیدجمال کلا بنیانگذار یک نهضت اصیل اسلامی بود که در دو بُعد «فکری» و «حرکتی» سیلان یافت. در بُعد فکری، وی آغازگر یک رنسانس اسلامی و تجدید بنای ایدئولوژی بارور اسلام بود که توانست پس از قرن‌ها که از آغاز غیبت بزرگ امام (عج) می‌گذشت، برای اولین بار اسلام تطبیقی را در یک صورت تهجمی و در سیمای یک ایدئولوژی پویا و حرکت آفرین که توانایی پاسخگویی به دردها و نیازها زمان را داشته باشد، مطرح کند. خط فکری او همزمان با دوران سلطنت رضا شاه (که در واقع تجسم عینی شکست جنبش مشروطیت بود)، توسط محمد اقبال لاهوری در آسیای شرقی استمرار یافت و وی (اقبال) علاوه بر آنکه توانست خط فکری سید را (اسلام سلفیه را) در چارچوب «تجدید بنای تفکر اسلامی» بارور کند، خط حرکتی او را نیز که در قالب یک مبارزه‌ی اصولی ضد استعماری - ضد استبدادی تبلور می‌یافت، ادامه داد و نسبت به زمان خویش به کمال رساند. پس از وی، این شریعتی بود که خط فکری «سیدجمال - اقبال» را گرفت و با تلاش‌های بی دریغ و خستگی ناپذیر خویش آن را بارور نمود. گر چه شریعتی را می‌توان تکامل بخش خط فکری سید - اقبال دانست، اما از آنجا که وی مبارزات عملی ضد استعماری - استبدادی نظیر سید و اقبال نداشت، نمی‌توان وی را پویانده‌ی خط حرکتی سید جمال - اقبال نیز محسوب داشت. به این ترتیب، اقبال ادامه دهنده و بارور کننده‌ی نهضت سیدجمال در هر دو بُعدش (فکری و حرکتی) بود، در حالی که شریعتی تنها استمرار بخشنده و کامل کننده‌ی بُعد فکری نهضت سلفیه‌ی سید بود.

و اما خط حرکتی سیدجمال که شامل مبارزات بی امان و وقفه ناپذیر او بر علیه استعمار انگلیس در کشورهای تحت سلطه به ویژه کشورهای اسلامی بود، پس از خودش عمدتاً توسط اقبال و سپس طالقانی و... استمرار یافت.^{۲۰} همانگونه که سید، در زمینه‌ی خط فکری، آغازگر یک حرکت نوین و بدیع بود، در زمینه‌ی خط حرکتی نیز پایه گذار و یگانه یکه تاز میدان مبارزات ضد استعماری تاریخ بود. در این رابطه، طالقانی را به خاطر پیروی وی از اسلام انطباقی، تا قبل از پیروزی انقلاب مردم مان تنها می‌توان قوام بخشنده‌ی خط حرکتی سید به شمار آورد نه قوام بخشنده‌ی خط فکری او، چرا که خط فکری سید، همانگونه که گفته شد، اسلام تطبیقی (اسلام سلفیه) بود که شریعتی را باید بزرگترین استمرار دهنده آن دانست. اما با این وجود، حتی اسلام انطباقی طالقانی نیز پایه‌ای در اسلام تطبیقی سید دارد. چرا که پایه گذار اسلام انطباقی

۲۰. البته حرکت‌هایی نظیر کوچک خان و مجاهدین خلق را نیز قوام بخشندگان خطر حرکتی سید به شمار می‌آوریم، مراجعه شود به جلد اول «چه نیازی به حرکت شریعتی؟»

در تاریخ نوین (پس از سیدجمال)، شیخ محمد عبده شاگرد سید است که تا وقتی سید در قید حیات بود، خط فکری وی را (اسلام تطبیقی را) دنبال می‌کرد اما پس از شهادت استادش، اسلام انطباقی را در رابطه با علوم زمان، در شمال آفریقا بنیان گذارد. این اسلام، پس از وی توسط رشید رضا و سران جمعیت اخوان المسلمین مصر نظیر حسن البنا و سیدقطب و محمد قطب دنبال شد تا اینکه شاخه‌ای از آن هم در ایران توسط بازرگان و مرحوم طالقانی شکل گرفت و با مجاهدت‌های سازمان مجاهدین خلق ایران استمرار یافت و تکامل پیدا کرد.

به این ترتیب سخن اصلی ما در رابطه با خط فکری و خط حرکتی طالقانی این است که این هر دو، به نحوی ریشه در نهضت سیدجمال دارد، به ویژه خط حرکتی‌اش که اساساً قوام بخشنده‌ی خط حرکتی سید محسوب می‌گردد. او (طالقانی) همواره در تمامی صحنه‌های مبارزه‌ی ضد استعماری - استبدادی و در تمامی مراحل آن، به حق نقش پیشتازی خویش را حفظ نمود و پس از پیروزی انقلاب توده‌ها نیز توانست ماهیت واقعی ارتجاع حاکم را به خوبی بشناسد و همچو کوهی استوار در مقابل این غاصبین حقوق توده‌ها بایستد؛ و به این ترتیب، در مبارزه‌ی ضد ارتجاعی نیز طالقانی توانست خود را به عنوان پیشتاز توده‌ها و نیروهای مترقی تثبیت نماید.

بر پایه‌ی آنچه فوقاً گفته شد، و بر اساس واقعیت‌هایی که در رابطه با حرکت طالقانی در سراسر چهل سال مبارزه‌اش مشهود بود، حرکت وی را کلاً می‌بایست به دو شاخه‌ی «مبارزات مکتبی» و «مبارزات ناسیونالیستی» تقسیم نمود.

الف - شاخه‌ی اول حرکت طالقانی یا مبارزات مکتبی او

در رابطه با مبارزات مکتبی طالقانی، نخستین چیزی که قبل از همه به چشم می‌آید، توجه و تاکید بیش از حدی است که وی بر روی قرآن می‌کند و می‌کوشد تا این کتاب را از گوشه‌ی محراب‌ها و مساجد و حوزه‌های گرد گرفته، به صحنه‌ی اجتماع و زمان بیاورد و آن را در متن جامعه مطرح سازد. از این جهت شاید بتوان تلاش‌های او را با تلاش‌های سیدجمال در همین رابطه، مشابه دانست اما باید توجه داشت که آنچه «با قرآن در صحنه»ی طالقانی را از «بازگشت به قرآن» سیدجمال متمایز می‌کند، تکیه‌ی طالقانی بر «اسلام انطباقی» به جای «اسلام تطبیقی» است، سیدجمال، اقبال و شریعتی، تمام سعی‌شان بر آن بود تا مکتب اسلام را به عنوان یک «ایدئولوژی» که عامل حرکت و راهنمای عمل است در سطح جامعه مطرح سازند و «بازگشت به قرآن» آن‌ها، در واقع «بازگشت به علم مبارزه و زندگی و حرکت» است؛ و حال آنکه طالقانی، اسلام را نه به عنوان یک مجموعه‌ی منسجم و متشکل ایدئولوژیک که

راهنمای عمل باشد، بلکه به مثابه یک مجموعه‌ی فرهنگی و عملی که انطباقی است بر علوم و فنون و فرهنگ پیشرفته‌ی زمان، ارائه‌ی می‌دهد و آنچه در «پرتوی از قرآن» خصوصاً پاورقی‌های آن به چشم می‌خورد، تماماً گویای همین واقعیت است که وی به انحاء گوناگون سعی بر آن داشته است تا ثابت کند که اسلام و قرآن، قدمی از عمل و پیشرفت‌های فنی و علمی زمان عقب نیست و آنچه را که دانشمندان و مکتشفین و زمین‌شناسان و انسان‌شناسان کشف کنند و بفهمند، در قرآن هم می‌توان سراغ گرفت^{۲۱}، البته این زحمات شایان توجه و صادقانه را به هیچ روی نمی‌توان منکر شد اما نکته‌ی مهم این است که یافتن علم شیمی و فیزیک و زیست‌شناسی و تکامل، در قرآن دردی از دردهای اساسی و ریشه‌ای جامعه را درمان نمی‌کند بلکه صرفاً اطلاعات و آگاهی‌هایی پیرامون انطباق قرآن با نظام هستی (قرآن‌شناسی در رابطه با جهان‌شناسی) در اختیار انسان‌ها می‌گذارد. اما آنچه که می‌تواند مایه‌ی حرکت و تکان و جنبش توده‌ها شود و آن‌ها را در مبارزه‌ی اجتماعی و مبارزه‌ی طبقاتی و صحنه‌ی درگیری‌های حق و باطل مددکار باشد، دریافت «علم مبارزه» و «علم زندگی و حرکت» در قرآن است. تنها و تنها در این صورت است که قرآن، راهنمای عمل و مبارزه می‌شود و می‌تواند به عنوان مکتبی در کنار سایر مکاتب، عرض اندام کند و برای دردها و نیازها و آرمان‌ها و ایده‌آل‌های نوع بشر، راه حل و درمان و چه باید کرد؟ و چگونه باید ساخت؟ ارائه دهد. آنچه طالقانی و بازرگان به عنوان اسلام نوینی در مقابل اسلام دکماتیسم حوزه‌ها بنیان گذاشتند و سپس مجاهدین خلق نیز بر آن تاکید و تکیه‌ی فراوان نمودند، گو اینکه بسیار مترقی‌تر و قابل قبول‌تر از اسلام دکماتیسم است، اما پیش از آنکه اسلام ابوذر و سلمان و بلال باشد، اسلام بوعلی سینا و رازی و خواجه نصیر است؛ و پیش از آنکه یک «ایدئولوژی حرکت آفرین» باشد یک فرهنگ سکون زاست. آنچه طالقانی در «پرتوی از قرآن» و بازرگان در «راه طی شده» و «مطهرات در اسلام» می‌گویند، هرگز مایه‌ی تکان و جنبش توده‌ها نمی‌شود در حالی که آنچه شریعتی در کنفرانس «پس از شهادت» و یا در «شیعیه یک حزب تمام» و یا در «پدر، مادر ما متهمیم» می‌گوید، خود به خود در توده‌ها حرکت ایجاد می‌کند و روح ستیزه جویی و ضدیت با ظلم و ظالم و امید به مبارزه برای دستیابی به یک هدف مشخص را در آن‌ها زنده می‌سازد و این است تفاوت «اسلام به عنوان یک فرهنگ» با «اسلام به عنوان یک ایدئولوژی».

اما آنچه در اینجا سوال برانگیز است این نکته است که پس، روحیات مبارزه جویی و ویژگی‌های مردم‌گرایی و ضدیت با استبداد و استعمار و ستم و استثمار، چگونه در

۲۱. به عنوان نمونه می‌توان به پاورقی‌های «پرتوی از قرآن» مراجعه نمود و این واقعیت را در آنجا مشاهده کرد.

افرادی چون طالقانی پدید می‌آیند و سبب می‌شوند تا اینان در طول سالیان متمادی، پیشتاز مبارزات ضد استعماری - استبدادی توده‌ها باشند؟! اگر آن‌ها بر اساس «اسلام به عنوان یک فرهنگ» (و نه «اسلام به عنوان یک ایدئولوژی») حرکت می‌کنند، پس چگونه توانسته‌اند سالیان سال با غول استبداد در افتند و آن همه زندان و تبعید و شکنجه‌های روحی و روانی را بر خویش بخرند و همواره فریاد «دیکتاتور خون می‌ریزد!» از حلقوم‌شان بیرون آید؟! چرا اینان نیز همچون بوعلی سیناها و خواجه نصیرها، خود را از دردسر حق و باطل زمان آسوده نساختند و به خدمت دریا‌های سلاطین و خلفاء در نیامدند؟

تنها یک نکته است که پاسخ این سوالات را به ما می‌دهد و آن هم اینکه در طول تاریخ همواره انسان‌های بسیاری وجود داشته‌اند که گر چه دارای یک مکتبی نبوده‌اند که راهنمای عمل و مبارزه‌شان باشد، اما فطرتا انسان‌هایی بوده‌اند ضد ظلم، ضد ستم، ضد استثمار و حامی مظلوم. این‌ها گاه رهبران بزرگ اجتماعی شده‌اند و حرکت‌های عظیمی را بر علیه نظامات ظالمانه‌ی حاکم، رهبری کرده‌اند. افرادی نظیر اسپارتاکوس، گاندی، نهره، ناصر، مصدق، خمینی و طالقانی از این دست‌اند. یعنی این‌ها مکتب‌شان نبوده است که راهنمای عمل‌شان و مبارزه‌شان شده، بلکه آن فطرت حق طلب و عدالت‌خواه و انسان‌گرای آن‌ها بوده است که در مسیر یک مبارزه ضد استثمار و ضد استبدادی، آن‌ها را هدایت کرده است. برخی از این افراد، از آنجا که ضوابط فطرت بر حرکتشان حاکم است، طبیعتاً به دنبال مکتب و ایدئولوژی می‌گردند که بتواند آن فطرت عدالت‌خواه آن‌ها را و آن نیازهای فطری‌شان را پاسخگو باشد. زیرا فطرت، گرچه در امر مبارزه، آغازگر خوبی است، اما هیچگاه ادامه دهنده و استمرار بخشنده‌ی خوبی نیست. این گونه افراد، تمام آن ویژگی‌های فطری‌شان را به صورت عینی قرار می‌دهند و از پشت آن، مکتب‌ها و مسلک‌های مختلف را مطالعه می‌کنند و آنچه را که بر فطرت‌شان منطبق یافتند، بر می‌گزینند و این گزینش را از آن رو انجام می‌دهند تا از این مکتب، یک راهنمای عمل و مبارزه بسازند و بتوانند در تداوم ضوابط فطری حاکم بر حرکتشان، اهداف و ایده‌آل‌ها و خط‌مشی‌های مبارزه‌ی خویش را تعیین و تبیین نمایند. افرادی چون سلمان و ابوذر و بلال، از آن گونه انسان‌های‌اند که بر اساس فطرت خداجو و حق‌طلب‌شان، و بر مبنای آن نیاز فطری که حس می‌کردند و می‌خواستند تا روحشان را از سرچشمه‌ی یک مکتبی که ادامه‌ی فطرت‌شان باشد، سیراب سازند، رو به سوی اسلام آوردند و آن را منطبق با نیازهای و ایده‌آل‌هایشان یافتند و بدان گرویدند.

عین همین جریان، از بُعد دیگری در رابطه با رهبر انقلاب (خمینی) و شخص طالقانی نیز مصداق دارد. این مسئله برای ما به وضوح روشن است که اسلام دگماتیسم حوزه

به هیچ روی صلاحیت و شایستگی آن را ندارد که به عنوان علم مبارزه وارد صحنه‌ی اجتماع شود و توده‌ها را به دنبال خود کشیده و خط مشی‌ها و ایده‌آل‌های انسانی - اجتماعی را برای آن‌ها تبیین نماید. اسلام دکماتیسم، علم مبارزه و علم زندگی و حرکت نیست، بلکه برعکس آنچنان که در طول تاریخ طولانی حیات‌اش نشان داده است، عامل سکون و جمود و انحطاط فکری و فرهنگی توده‌ها است. اما در این مورد نیز عینا همان مورد طالقانی و اسلام انطباقی، این سوال مطرح می‌شود که آیا خمینی چگونه بر اساس اسلام دکماتیسم توانسته است یک انسان مبارز و ضد استبداد و حامی مستضعفین بشود؟ آیا مگر این اسلام (دکماتیسم)، همان نیست که افرادی چون بروجردی‌ها و خوانساری‌ها و خویی‌ها و شریعتمداری‌ها را در دامن خویش پرورده است؟ و آیا مگر این‌ها افرادی نبودند و نیستند که همواره در طول حیاتشان یک عنصر ضد مبارزه و ضد حرکت بوده و می‌باشند و هم امروز نیز در مقابل شخص خمینی می‌ایستند؟ بنابراین، اسلام دکماتیسم در مورد این‌ها، همان اسلام دکماتیسم در رابطه با خمینی است منتهی آنچه که در اینجا تغییر کرده است خود این افرادند؛ و لذا، اگر پارامتری را به عنوان عامل اصلی مبارزه جویی و مردم‌گرایی خمینی و ضد مبارزه و ضد مردم بودن شریعتمداری‌ها بخواهیم تعیین کنیم، این پارامتر را باید در خود این افراد، جستجو نمائیم.

مسئله‌ی حوزہ‌ای توانایی آن را ندارد که خمینی بسازد بلکه تنها ساختن خوئی‌ها و شریعتمداری‌ها از عهده‌ی آن بر می‌آید؛ و لذا، این نه اسلام حوزہ، بلکه فطرت خمینی بود که خمینی را ساخت. این ویژگی‌ها فطری خمینی و خصلت‌های ضد ظلم بودن و ضد ستم و استبدادی بود و حامی مظلومین و مستضعفین بودن او است که از وی شخصی مبارز و فریادگر می‌سازد و می‌بینیم هم او وقتی که با این بینش و ویژگی‌های فطری‌اش، به اسلام حوزہ‌ای می‌نگرد، آن را تغییر می‌دهد و از آن، علم مبارزه می‌سازد. ولایت فقیه را می‌نویسد و در متن حوزہ مطرح می‌کند. مسئله جهاد بر علیه استبداد را عنوان می‌نماید و در فرهنگ منجمد و سکون گرفته‌ی حوزہ، تکان و حرکت ایجاد می‌کند. لذا، این فرهنگ حوزہ و اسلام دکماتیسم نیست که خمینی را می‌سازد بلکه این خمینی است که در فرهنگ حوزہ اثر می‌گذارد و تغییر ایجاد می‌کند و آن را که علم سکوت و تسلیم و تمکین بود، به علم مبارزه و حرکت بدل می‌نماید.^{۲۲}

از آنجا که فطرت، به تنهایی نمی‌تواند راهنمای خمینی در امر مبارزه باشد، لذا او می‌کوشد تا به سوی مکتب اسلام گرایش پیدا کند و از آن، علم مبارزه بسازد و در این مسیر است که پشت عینک فطرت‌اش، ویژگی‌های ضد ظلم بودن، ضد استبداد بودن

۲۲. البته در سطح بینش خودش.

و حامی محرومین بودن را در متن اسلام می‌بیند و بر آن‌ها تکیه می‌کند؛ و درست از همین نقطه است که می‌بینیم او با این عمل خویش، خودآگاه و ناخودآگاه در اسلام حوزه تغییر پدید می‌آورد و آنچه را که تاکنون نداشت (خصلت مبارزه جویی) بدان می‌بخشد. بنابراین در مورد شخص خمینی، این اسلام حوزه نبود که راهنمای عمل او شد بلکه این فطرت او بود که راهنمای عمل‌اش شد و چون نمی‌توانست این راهنمایی را تا همیشه استمرار بخشد، به ناچار خمینی احتیاج به یک مکتب داشت. از این لحظه بود که به سراغ اسلام دگماتیسم رفت تا از آن، مکتبی راهنمای عمل بسازد و «ولایت فقیه»، تبلوری از این خواست و عملکرد خمینی در رابطه با اسلام دگماتیسم است.

این مسئله عیناً در رابطه با طالقانی و اسلام انطباقی او نیز صادق است. طالقانی یک انسان فطری بود که بر اساس ویژگی‌های خداجویی، حق طلبی، عدالت‌خواهی و ضدیت با ظلم و حمایت از مظلومین که در نهادش به شدت تبارز داشت از همان اوان جوانی مبارزه‌ای پی‌گیر را به سود توده‌های تحت ستم و بر علیه حکام و سلاطین فاسد آغاز نمود. طالقانی به علت خط حرکتی ضد استعماری - استبدادی‌اش که ریشه در فطرت پاک و خدایی او داشت همواره در طول چهل سال مبارزه‌ی خویش، پیشتاز و پیشگام صحنه‌های جدال و حق و باطل بود. چه در زمان مرحوم مدرس، چه در زمان مصدق، چه در جبهه‌ی مقاومت ملی و نهضت آزادی همراه بازرگان و چه در درون زندان‌ها و در مسجد هدایت و زندان اولین و بالاخره پس از انقلاب در مقابله با ارتجاع، وی همواره پیشگامی خویش را عملاً به ثبوت رسانده است. آنچه بیش از هر چیز در مبارزات مردم وی هویدا است این است که مکتب، راهنمای عمل وی نبوده است بلکه راهنمای عمل او، فطرت‌اش بوده و آنچه را از اسلام مبارزه و جهاد، طرح می‌کرده است، به خاطر آن بینش و دید اصولی بوده که از فطرت‌اش کسب کرده است. یعنی، طالقانی بر طبق نیازها و ایده‌آل‌های فطری‌اش، طبیعتاً به دنبال یک مکتب و ایدئولوژی می‌گشته تا بتواند در تداوم فطرت‌اش، عمل مبارزاتی او را راهنما باشد و اهداف و ایده‌آل‌ها و خط‌مشی‌ها را برای‌اش توجیه و تبیین نماید. وقتی که او با آن دید و بینش به اسلام انطباقی می‌نگرد و آن را مورد کنکاش قرار می‌دهد، بر روی نقاطی که مطابق با فطرت مردم گرای او بوده است، انگشت می‌گذارد و سخنرانی‌هایی چون «جهاد و شهادت» و «دیکتاتور خون‌می‌ریزد» را برای توده‌ها بیان می‌کند.

هر چه که طالقانی در امر مبارزه پیش‌تر می‌رود و به طور گسترده تری در متن آن قرار می‌گیرد، اسلام مورد اعتقاد او نیز بیشتر رنگ و بوی انقلابی به خود می‌گیرد و بارورتر می‌شود. این است که اساس اسلام طالقانی تابعی است از متغیر عملکرد مبارزاتی او. در حالی که قاعدتاً می‌بایست برعکس باشد. یعنی مبارزه، تابعی از مکتب باشد. به بیان گویاتر، «مکتب طالقانی» راهنمای عمل طالقانی نیست بلکه

«حاصل عمل طالقانی» است! ایدئولوژی و مکتبی که راهنمای عمل است، می‌بایست خطوط مبارزه، تاکتیک‌ها و استراتژی‌ها و اهداف نهایی را روشن کند و مشی‌ها و خط مشی‌ها را تبیین نماید، اما در ایدئولوژی طالقانی ما اثری از یک انسجام و به هم پیوستگی ارگانیک که گویای واقعیت یک مکتب باشد، مشاهده نمی‌کنیم. از مجموعه‌ی گفته‌ها و نوشته‌های او، هیچ‌گاه نمی‌توان دریافت که جامعه و انسان ایده‌آل او چگونه جامعه و انسانی است، چه ویژگی‌ها و خصائصی دارد، چه پیوندی با مکتب دارد، چه رابطه‌ای با جهان‌بینی و ایدئولوژی دارد، چگونه و از چه راه‌هایی می‌توان به آن دست یافت؟... و خلاصه یک چارچوب مشخص ایدئولوژیک را نمی‌توان در اندیشه‌ی وی یافت، اما با تمام این احوال، طالقانی، حرکت‌اش کاملاً مشخص و روشن است زیرا تبلور عملکردش می‌باشد. حرکت او در یک مبارزه‌ی ضد استعماری - استبدادی خلاصه می‌شود که ادامه‌ی تکاملی خط حرکتی سیدجمال است. در زمینه‌ی حرکت‌اش نیز آنچنان که پیش از این گفتیم، همواره حالت پیشتازی خویش را حفظ کرده و در همه جا قدم اول را برداشته است.

اسلام طالقانی که از عمل او منتج می‌شود، یک اسلامی است که امید می‌دهد، دلگرمی به مبارزه ایجاد می‌کند و پشت توده‌ها را پر می‌کند اما جلوشان را باز نمی‌نماید. در صورتی که یک مکتبی که راهنمای عمل است، می‌بایست با باز کردن جلو توده‌ها و راه نشان دادن به آن‌ها، پشت آن‌ها را پر سازد و دلگرم و امیدوارشان کند. در اسلام طالقانی، همواره این عمل است که جلو راه را باز می‌کند و پس از آن به مکتب می‌رسد و مکتب را به عنوان پشتوانه‌ی خویش قرار می‌دهد و باز پیش‌تر می‌رود. درست مثل مصدق که او نیز بر اساس ویژگی‌های فطری‌اش وارد عمل مبارزاتی می‌شود و به جای مکتب، «ناسیونالیسم» پشت او را پر می‌کند و به وی امید و دلگرمی می‌دهد.

به هر صورت افرادی نظیر خمینی و طالقانی، حرکتشان پیشتازتر از فکرشان است. این‌ها اسلامشان و خط فکری‌شان هیچگاه پیشتاز نیست، بلکه خط حرکتی شان است که پیشتاز است و به سبب آن اسلامشان نیز پیشتاز می‌شود.

ب - شاخه‌ی دوم حرکت طالقانی یا مبارزات ناسیونالیستی او

به طور کلی در جهان گرسنه سه نوع حرکت ناسیونالیستی را می‌توان پی گرفت^{۲۳}: اول ناسیونالیسم وابسته یا القایی است که در حرکت دیکتاتورهایی چون کمال آتاتورک و رضاخان هویدا است.

۲۳. به مقاله‌ی «ناصر، بنیانگذار ناسیونالیسم روشن» مندرج در آرمان مستضعفین ۴۲ و ۴۳ مراجعه شود.

دوم ناسیونالیسم کور است که یک نوع گرایش‌ات شووینیستی و خاک و خون و نژاد پرستی است (رشید رضا بنیانگذار آن را در جهان عرب است).

سوم ناسیونالیسم روشن است که به صورت یک آلت مبارزه بر علیه استعمار، نخستین بار توسط ناصر به کار گرفته شد. ناسیونالیسم روشن، دو روند دارد. یکی از بالا به پائین که توسط کودتا و یا مبارزات پارلمانتاریستی اعمال می‌شود و دیگری از پائین به بالا که پایه بر خودآگاهی توده‌ها و ریشه در یک نوع مکتب عقیدتی و مبارزاتی دارد.

در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، اکثر مبارزاتی که در جهان گرسنه بر علیه استعمار و امپریالیسم شکل گرفت، ریشه در ناسیونالیسم روشن داشت. از مبارزات خلق چین به رهبری مائو گرفته تا مبارزات کاسترو و هوشی مین و خلق الجزایر و شیلی و اندونزی و ایران (مصدق) و ناصر و... این‌ها همه بر اساس ناسیونالیسم استوار بودند چرا که استعمار و امپریالیسم، ملیت‌ها را تجزیه می‌کرد و اصالت‌های ملی و قومی را از بین می‌برد و لذا، مبارزات ناسیونالیستی خلق‌ها، پاسخی بود به استعمارگرانی که می‌خواستند با نابود ساختن اصالت ملی خلق‌ها، زمینه‌ی نابودی‌شان را فراهم سازند و بر آن‌ها حاکم گردند.

در این رابطه، سه نوع مبارزه در سه خط در ایران جریان یافت که ویژگی مشترک هر سه، ناسیونالیستی بودن آن‌ها است. اولی «ناسیونالیسم - پارلمانتاریسم» مصدق بود که یک نوع ناسیونالیسم روشن از بالا به پائین محسوب می‌شد. دومی، «ناسیونالیسم - مارکسیسم» حزب توده که پایه بر ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم داشت و سومی «ناسیونالیسم - مذهب» بازرگان - طالقانی بود که پایه بر مکتب اسلام انطباقی داشت. طالقانی با هوشیاری و بینش دقیقی که بر اساس فطرت مردم گرا و خداجوی خویش داشت، در آن سال‌ها اولاً شرایط و موقعیت زمان را به خوبی درک کرد و نیک دریافت که «ناسیونالیسم موثرترین و بزرگترین حربه‌ای است که امروز (منظور آن روز است) بر علیه استعمار کاربرد دارد و ثانیاً به این حقیقت نیز پی برد که ناسیونالیسم گر چه برای شروع یک مبارزه‌ی ضد استعماری سلاح خوبی است اما برای تداوم بخشیدن بدان، سلاح مناسبی نیست و باید که حتماً ریشه در مکتب داشته باشد و از خاک آن تغذیه کند تا بتواند استمرار مبارزه را نیز حفظ نماید. امروزه نیز ما به خوبی شاهد این واقعیت هستیم که تنها نهضت‌های ناسیونالیستی‌ایی پیروز گشته‌اند که از یک مکتبی تغذیه کرده‌اند تا استمرار خویش را حفظ نمایند. نظیر انقلاب کوبا، چین، ویتنام و الجزایر و بر عکس نهضت‌های ناسیونالیستی‌ای شکست خورده‌اند که بر ناسیونالیسم صرف متکی بوده‌اند مثل مصدق، آژنده و سوکارنو.»

طالقانی در آن زمان این حقیقت را به خوبی درک کرد و کوشید تا مبارزات ناسیونالیستی خویش را بر پایه‌ی مکتب اسلام (اسلام انطباقی) شکل دهد. او در دوران مبارزات

ناسیونالیستی - مذهبی‌اش، از کلیه‌ی حرکت‌های ملی نظیر مصدق حمایت می‌کند و در این مراحل نیز نقش پیشگامی را همچنان حفظ می‌نماید. تشکیل جبهه‌ی مقاومت ملی توسط او و با همکاری سید ابوالفضل زنجانی، شاهد دیگر است بر مبارزات ناسیونالیستی - مذهبی او. در آن زمان حتی افرادی چون شریعتی، حنیف‌نژاد، سعید محسن، بیژن جزنی و حمید اشرف نیز که از بنیانگذاران حرکت‌های مکتبی (اسلامی و مارکسیستی) در سال‌های بعد بودن نیز، ناسیونالیسم را به عنوان موتور حرکت خویش پذیرفته بودند اما برخلاف مصدق که تنها بر این حربه متکی بود و به همین دلیل شکست خورد، آن‌ها حربه‌ی ناسیونالیسم را بر مذهب و بر مارکسیسم متکی ساختند و توانستند حرکت‌های مثمرتری را بیافرینند. در این رابطه، طالقانی آغازگر و بنیانگذار یک چنین حرکت‌هایی بود.

۴ - طالقانی در خط حرکت روحانیت نبود

آنچه را که باید در رابطه با حرکت دو شاخه‌ای طالقانی مد نظر داشت زمینه‌ی حرکت دو شاخه‌ای مکتبی - ناسیونالیستی او است. در زمینه‌ی مکتبی، طالقانی مبارزات‌اش را زمانی آغاز نمود که مذهب صورت انحصاری یافته بود و به صورت مجموعه‌ای از سنت‌ها و موارد، در استخدام روحانیت در آمده بود و «جریان روحانیت» نه تنها در هیچ زمینه‌ی مبارزه‌ای شرکت نداشت بلکه حتی مرجع بزرگ تقلید شیعیان، برای شاه به مناسبت پیروزی کودتای ننگین ۲۸ مرداد، پیام «حفظ الله ملکه» می‌فرستاد و برخی از چهره‌های روحانیت نیز بنا به شواهد عینی و تواتر تاریخی، در شهرستان‌ها شب‌ها را به احیاء می‌نشستند و برای بازگشت شاه از بلژیک دعا می‌کردند!!

با وصف این، کاملاً روشن است که در زمینه‌ی مبارزات مکتبی، طالقانی به هیچ وجه در خط حرکت روحانیت نبوده است و حرکتی کاملاً مستقل داشته است که همانگونه که گفته شد، آن را ادامه‌ی حرکت سیدجمال و در خط حرکت شریعتی هم نمی‌توان محسوب داشت.

البته اگر در میان روحانیت، گاه به چهره‌های مردمی نظیر میرزای شیرازی، مدرس و خمینی بر می‌خوریم که در جهت رهایی ملت از چنگال استعمار، گام‌های موثری برداشتند - نمی‌توان حرکت آن‌ها را با حرکت کلی «جریان روحانیت» یکی دانست. چرا که همانگونه که فوقاً ذکر شد، روحانیت به عنوان یک جریان کلی، پیوسته در نقطه‌ی مقابل مبارزات مردمی بوده است و حتی اگر چنین نبوده، با سکوت خود ضربه‌ی سهمگین‌تری بر پیکر مبارزات مردمی زده است.

حرکت‌های فردی روحانیت، با واقعه‌ی رژی و اعلامیه‌ی میرزااحسن شیرازی آغاز

می‌گردد^{۲۴} که در ادامه‌ی آن به مبارزات مدرس می‌انجامد.

پس از مدرس، حرکت فردی روحانیت به کاشانی رسید، اما به علت خصلت‌های طبقاتی‌ای که عموماً افراد برخاسته از این قشر (روحانیت) به همراه دارند (و حتی اگر در اوایل حرکت خویش، آن را بروز ندهند، بالاخره در ادامه‌ی حرکت خود آن را متجلی خواهند ساخت) کاشانی هم در ابتدای حرکت‌اش دارای موضعی مردمی بود و همگام با مصدق مبارزه می‌کرد و حتی در رابطه با واقعه‌ی ۳۰ تیر ۲۹ نقش موثری داشت، اما در آخر کار، بر اثر ضعف بینش و عدم درک درست و اصولی از موقعیت و شرایط زمان، ناخودآگاه در مقابل حرکت مصدق ایستاد و موضعی غیر اصولی گرفت. خود مرحوم طالقانی در سخنرانی که در احمد آباد (زادگاه و مقبره‌ی مصدق) کرد بر این نکته اشاره داشت که به کاشانی گفت: «مواظب باش پوست خربزه زیر پایت نگذارند! و بالاخر روی همین پوست خربزه هم زمین خورد.»

با توجه به این مسیر که ذکر شد، به خوبی می‌توان دریافت که طالقانی، نه تنها حرکت‌اش در کادر حرکت کلی روحانیت نبوده است، بلکه حتی او را ادامه دهنده‌ی مسیر میرزای شیرازی - مدرس - کاشانی نیز نمی‌توان دانست.

۵ - طالقانی، مبارزات ناسیونالیستی را با مبارزات مکتبی در آمیخت

اما در رابطه با زمینه حرکت ناسیونالیستی طالقانی، باید گفت که او در مقایسه با چهره‌هایی که تبلور مبارزات ناسیونالیستی وطن ما بوده‌اند نظیر مصدق، دارای وجه متمایزی می‌باشد که حرکت او را در این بخش نیز از آن چهره‌ها متمایز می‌سازد؛ و آن، آمیختن مبارزات ناسیونالیستی با مبارزات مکتبی می‌باشد. در این رابطه باید گفت که مترقیانه‌ترین و شاید تنها راه ممکن برای مقابله با حرکت‌های ضد مردمی استبدادی - استعماری، همین شیوه‌ای بود که طالقانی برگزید، چرا که بنابه علل گوناگون، در

۲۴. که البته همین اعلامیه‌ی میرزا هم به واسطه‌ی وجود زمینه‌های ذهنی و عینی قبلی، صادر گردید که زمینه ذهنی آن را نامه سیدجمال به میرزا تشکیل می‌داد و زمینه‌های عینی آن هم مخالفت‌هایی بود که مردم در بسیاری از شهرها نظیر جهرم، شیراز و... بر علیه سلطه‌طلبان خارجی آغاز کرده بودند.

البته این نکته را نیز باید متذکر شد که آنچنان که از نامه سیدجمال به میرزا بر می‌آید، وی تنها می‌خواسته است که از نفوذ روحانی میرزا به نفع مسیر خویش استفاده جوید و بنابراین، این حرکت او را نمی‌توان توسل او به جریان کلی روحانیت تلقی کرد. بلکه او همانگونه که شیوه‌اش بوده است، می‌خواسته که به هر طریق ممکن به اهداف ضد استعماری خویش نائل آید و همانطور که به سران مستبد کشورها متوسل می‌شده است به میرزا هم متوسل شده است تا از وی وسیله‌ای بسازد جهت نیل به اهداف مکتبی خویش.

جهت ایجاد یک انقلاب مکتبی، آنگونه که شریعتی موفق بود، او موفق نبود.

اولا فرصت‌های مغتنم از دست رفته بودند.

ثانیا در آن جو پس از جنگ دوم همانطور که گفته شد، ناسیونالیسم در جهان گرسنه به شدت رواج یافته بود و بهترین حربه برای مبارزه با استعمار محسوب می‌شد و بنابراین طالقانی نمی‌توانست از این حربه غفلت ورزد چرا که این غفلت تنها آرزوی امپریالیسم بود^{۲۵}.

ثالثا ایجاد یک انقلاب مکتبی، نیازمند به یک ایدئولوژی غنی و یک ایدئولوگ قوی می‌باشد و طالقانی فاقد این هر دو بود. همانگونه که خود طالقانی این نکته را متذکر شده بود و از جمله در سخنرانی خویش در دانشگاه تهران، که در سالروز هجرت شریعتی ایراد کرد، خود بر این حقیقت اعتراف داشت که «توانائی‌های من در برابر شریعتی در مرحله پائین‌تری قرار داشت و حتی در زمینه درک آیات، آنچنانکه او می‌فهمید، من نمی‌فهمیدم.»

نتیجه

تا اینجا دانستیم که طالقانی در رابطه با امکانات اجتماعی و فردی‌اش خط حرکتی کاملا مستقل و مختص به خویش داشت که خود بنیانگذار آن بود و در ادامه آن، با همکاری بازرگان و سیدابوالفضل زنجانی، جبهه مقاومت ملی را تشکیل داد و سپس دست به تشکیل نهضت آزادی زد. ادامه این حرکت منجر به پیدائی سازمان مجاهدین خلق گردید و به همین ترتیب طالقانی حرکت‌اش را ادامه داد تا بالاخره استبداد را به زانو درآورد.

۲۵. دقیقا در همین رابطه است که می‌بینیم حتی شریعتی نیز در مرحله خاصی از حرکت خود، چه در داخل و چه در خارج از کشور، برای مقابله با امپریالیسم به سلاح ناسیونالیسم متوسل می‌شود و آن زمان که این حربه برندگی خود را در مبارزه با استعمار و امپریالیسم از دست داد و شرایط برای زمینه سازی یک انقلاب مکتبی فراهم گشت، شریعتی خط مشی جدید خود را که عبارت بود از ایجاد یک زمینه مناسب برای برپا ساختن یک انقلاب مکتبی بر اساس تشیع علوی و حرکتی در دنباله حرکت سیدجمال آغاز نمود.

بنابراین همانگونه که حرکت طالقانی را در رابطه با موضع ضد استبدادی استتماری و استعماری‌اش به دو شاخه تقسیم نمودیم، حرکت شریعتی را نیز می‌توان در همین رابطه، به دو مرحله تقسیم نمود. مرحله اول مبارزه ضد استعماری با توسل به ناسیونالیسم و مرحله دوم، مبارزه با استعمار توسط مکتب.

۶ - موانع حرکت طالقانی

تا اینجا شیوه مبارزات طالقانی را تا پیروزی نهائی او بر استبداد و نیل به آرمان‌های مبارزاتی‌اش که عبارت بود از دفع استبداد - استعمار امپریالیسم مطرح ساختیم. اما آنچه که در این قسمت ناگفته ماند، موانعی بود که طالقانی در حرکت خویش تا قبل از شکست استبداد با آن روبرو بود.

اولین شعار و تاکتیکی را که طالقانی در راه رسیدن به اهداف مبارزاتی‌اش به آن می‌اندیشید عبارت بود از وحدت کلیه نیروهای مبارز و اولین مانعی را هم که بر سر راه خویش می‌دید ارتجاع مذهبی و روحیه‌ی انحصارگرایانه‌ی آن بود که زائیده فرهنگ منجمد و دیدگاه بسته‌ی طرفداران آن بود.

اما او در پیمودن مسیر خویش در رابطه با ارتجاع مذهبی تاکتیک صبر و سکوت را برگزید و به همین دلیل بود که در زمانی که در زندان به سر می‌برد، ارتجاع مذهبی که دید نمی‌تواند او را از خط مشی خویش منصرف سازد، دست به بایکوت او زد و در پیرامون وی شروع به سمپاشی نمود. پلیس نیز که به خوب بر این نکته واقف بود، ارتجاع مذهبی را همراه با طالقانی، یک جا در زندان اوین جمع کرد و با توجه به مخالفت شدیدی که این ارتجاع با مارکسیسم داشت، زمینه‌ای را فراهم ساخت تا فتوای معروف سال ۵۵ که مبتنی بر جدایی مذهبی‌ها از مارکسیست‌ها (در زندان) بود، توسط ارتجاع مذهبی صادر شود و بدین وسیله طالقانی آزادی خواه را نیز که طرفدار وحدت بود و این فتوای را همکاری با پلیس می‌دانست مجبور ساخت تا پای آن را امضاء کند؛ و همین فتوی بود که سرآغاز اختلافات و تفرقه‌های گوناگون در بین جناح‌های مذهبی در زندان شد. طالقانی بعداً بر این امر وفاق شد و پیوسته از امضاء خویش رنج می‌برد چرا که تنها حرکت ضد وحدتی او، همین فتوای تفرقه بود. گرچه طالقانی بعداً با اتخاذ تاکتیک‌های مناسب در جهت اتحاد نیروهای مبارز گم‌های موثری برداشت و عملاً هم تا حدودی موفق شد. ولی خاطره آن امضاء و اینکه پلیس زمینه ساز آن فتوی بود، قلب او را پیوسته می‌آزرد چرا که طالقانی تنها سنگری بود که در طول مبارزات‌اش، هیچگاه زمینه ساز حرکت پلیس نشد.

طالقانی، پیوسته شعار وحدت نیروها و حتی همکاری با نیروهای مترقی مارکسیست را دنبال می‌کرد و حتی بعد از انقلاب هم از آنان پشتیبانی می‌نمود. که نمونه‌ی آن را می‌توان در سخنرانی وی در قم که درباره‌ی «مسئله‌ی شوراها» ایراد نمود، مشاهده کرد. وی در طی این سخنرانی، قبول مسئله شوراها را توسط رهبری انقلاب اعلام نمود و افزود: «در این امر حتی نیروهای مارکسیستی نیز، که به خاطر مردم مبارزه

کنند، می‌تواند شرکت داشته باشند و ما وحشتی از همکاری با آنان نداریم^{۲۶}».

بنابر این، ارتجاع مذهبی مهم‌ترین مانعی بود که در طول مبارزات طالقانی در زمینه‌ی وحدت نیروها، پیوسته در مقابل وی قرار داشت و می‌کوشید تا به هر ترتیب که شده او را لکه دار نماید. این مسئله (لکه دار نمودن طالقانی) را حتی پس از پیروزی انقلاب مردم و در جریان واقعه‌ی دستگیری فرزندان‌اش می‌توان به خوبی مشاهده نمود. طالقانی که از فشارهای ارتجاع مذهبی به شدت ناراحت شده بود، مجبور شد که خانه‌ی خود را در تهران ترک کند و به عنوان اعتراض، دفاتر خویش را تعطیل نماید؛ و درست در همین زمان بود که آقای چوبک، عضو وابسته به رژیم سابق و مهره تبلیغات حزب حاکم امروز (چکیده‌ی ارتجاع)، در میتینگ‌ها و سخنرانی‌های متعددی که از طرف این حزب بر علیه طالقانی بر پا شده بود، علناً او را وابسته با امپریالیسم معرفی کرد!!...

اما علیرغم این گونه تبلیغات ناجوانمردانه، مردم روز به روز به ماهیت پلید این تبلیغات پی می‌بردند و به همین دلیل، پایگاه مردمی طالقانی روز به روز بیشتر تقویت می‌شد.

از پس از پیروزی انقلاب (و حتی قبل از آن)، اگرچه ارتجاع توانست اکثر پایگاه‌های پیشگام و مردمی را فتح نماید، اما پایگاه‌های طالقانی و شریعتی را نتوانست تسخیر کند؛ و در این امر، پایگاه طالقانی به مراتب تسخیرناپذیرتر از پایگاه شریعتی بود.

در چنین موقعیت بود که مرگ نابهنگام طالقانی فرا رسید و ارتجاع که پیوسته سایه‌ی او را با تیر می‌زد، همین که ماتم و اندوه بی کران مردم را در غم از دست دادن او دید، فرصت طلبانه، او هم به عزا نشست^{۲۷}! مجالس ترحیم و پیام‌های تسلیت، پیاپی اعلام شد. اما ارتجاع، با بی شرمی تمام از همین مجالس ترحیم نیز بر علیه طالقانی استفاده نمود به جای بزرگداشت وی، شروع به کوبیدن او نمود! غافل از اینکه بالاخره دیری نخواهد پائید که خودآگاهی مردم، دوستان و حامیان حقیقی‌شان را به آنان خواهد شناخت و در آن زمان، خواهند دانست که در منی، چه کسانی را رمی نمایند!

ارتجاع، اگر چه قبل از انقلاب فاقد هر گونه پایگاه مبارزاتی بود و تمام سنگرها از وجوداش خالی شده بود، اما به علت نارس بودن انقلاب، توانست با پشتیبانی قاطع رهبر انقلاب که ملاک برتری و فضیلت انسانی و اسلام را «لباس» می‌داند و نه

۲۶. البته «شورای انقلاب»! این مسئله را نپذیرفت و حرف رهبر انقلاب را نیز به خاطر اینکه طالقانی پشتیبان آن بود، زیر پا گذاشت!!

۲۷. قابیل به عزای هابیل نشست و تسلیت گوی آدم شد!

«شناخت»؛ و غیر اهل لباس را غرب زده می‌پندارد، قدرت و پایگاهی به دست آورد؛ و بدینگونه بود که طالقانی با بزرگترین مانع حرکت‌اش در طول مبارزات‌اش، که در صورت قدرت حاکمه تجلی یافته بود، مواجه شد^{۲۸}؛ و از همین زمان بود که ارگان‌های اساسی قدرت حاکمه پس از انقلاب، تمام تلاششان را در جهت نابود کردن پایگاه مردمی طالقانی سمت دادند اما بالاخره شکست خوردند! انتخاب طالقانی به امامت جمعی تهران از جانب رهبر انقلاب، قبول غیر مستقیم این شکست بود.

بنابراین تا زمانی که طالقانی زنده بود، ارتجاع با تمام توان‌اش در مقابل وی می‌ایستاد و امروز هم که رفته است، از یک طرف می‌کوشد تا به طرق مختلف او را بکوبد و از قلب توده‌ها خارج‌اش کند!! و از طرف دیگر آنجا که در این امر توفیق نمی‌یابد، سعی دارد تا از پایگاه توده‌ای او به نفع خویش استفاده جوید؛ و در همین رابطه است که می‌بینیم موفقیت او در تسخیر قلب توده‌ها، به روحانی بودن‌اش و «لباس» داشتن‌اش تعبیر می‌شود نه به تقوا و جهاد و علم و عمل‌اش!!... باشد تا تاریخ در این مورد به قضاوت بنشیند.

۷ - آیا ادامه‌ی راه طالقانی در شرایط حاضر امکان پذیر است؟

از آنجا که پس از پیروزی انقلاب، کلیه نیروهای مترقی به واسطه تبلیغات ارتجاع، پایگاه‌های مردمی خویش را از دست داده‌اند و کلیه سنگرهای مردمی به تسخیر ارتجاع که در لباس مذهب ظاهر شده است، درآمده؛ و از آنجا که طالقانی تنها سنگری بود که پایگاه توده‌ای داشت^{۲۹} و با تکیه بر این پایگاه خویش به مبارزه با ارتجاع برخاسته بود، ادامه‌ی حرکت طالقانی با خط مشی خاصی که داشت، فعلاً امکان پذیر نیست. چرا که لازمه‌ی ادامه‌ی خط مشی خاص او، پایگاه مردمی داشتن است که در

۲۸. البته این مسئله، تناقضی با اینکه دشمن عمده او امپریالیسم بود، ندارد.

۲۹. البته نباید ناگفته گذاشت که طالقانی، با تاکتیک‌هایی که در اواخر عمر در قبال اقلیت‌ها در پیش گرفته بود، پایگاه مردمی‌اش در میان اقلیت‌ها متزلزل شد (پایگاهی که در اوایل پیروزی انقلاب، با اتخاذ موضع مردمی در قبال مسئله کردستان کسب کرده بود). اما او پس از قریب دو هفته، دو مرتبه به سوی ملت بازگشت و در آخرین نماز جمعه‌ای که در بهشت زهرا بر پا نمود، نشان داد که رهنورد خستگی ناپذیر سنگر مبارزات مردم، دست از راه خود بر نداشته و به خلق خویش که عمری را برای رهایی آنان تلاش نموده بود، پشت نکرده است.

هم در این آخرین نماز بود که وی مجسمه‌های ارتجاع را همانگونه که شیطان را، به رمی گرفت و قانون اساسی مورد قبول آنها را شوم تر از قانون اساسی مشروطیت دانست. چرا که او ارتجاع مذهبی را شوم ترین نیرویی می‌دانست که وارث انقلاب شده‌اند.

شرایط کنونی، کلیه‌ی روشنفکران و نیروهای مترقی از چنین پایگاهی بی بهره‌اند؛ و از طرف دیگر، همانطور که قبلاً هم گفت شد: اگر چه حرکت طالقانی در زمان آغاز و شروع‌اش، بهترین و قاطع‌ترین حرکت ممکن بود، اما پس از شروع حرکت شریعتی که اقدام به زمینه‌سازی ذهنی، جهت بر پا نمودن انقلاب اصیل مکتبی نمود، هر گونه حرکتی می‌بایست در همان جهت حرکت شریعتی شکل گیرد.

بنابراین در مقطع کنونی، تنها با ادامه‌ی راه شریعتی است که می‌توان همانگونه که او می‌خواست انجام بدهد و ناتمام ماند، شور مذهبی مردم را تبدیل به شعور مذهبی نمود و آن‌ها را برای یک انقلاب اصیل مکتبی، بسیج کرد.

۸ - دو تاکتیک مهم طالقانی

طالقانی، پس از پیروزی انقلاب مردم، و تسلط یافتن ارتجاع سعی نمود تا با تحکیم پیوند خود با رهبری انقلاب، از یک طرف «استراتژی وحدت» خویش را دنبال کند و از طرف دیگر با استفاده از پایگاه «مردمی - رهبری» خود، بینش و آگاهی مردم را توسط قرآن افزایش دهد و همگام با آن، حرکت ضد ارتجاعی خود را نیز رشد دهد.^{۳۰}

تاکتیک دیگری که او برای مقابله با ارتجاع، به کار می‌بست این بود که با امتیازاتی که به تدریج از رهبر انقلاب می‌گرفت، «قدرت» را پیوسته از هیئت حاکمه و یا «جناح ارتجاع مذهبی» بگیرد و به مردم منتقل سازد تا تمرکز و تکاثر قدرت در دست آن‌ها باعث رشد هر چه بیش‌ترشان نگردد.

بنابراین به طور خلاصه می‌توان گفت که تاکتیک‌های طالقانی در حرکت ضد ارتجاعی‌اش عبارت بودند از:

۱ - تلاش در جهت رشد آگاهی مردم،

۲ - مبارزه برای تضعیف قدرت ارتجاع.

طالقانی برای تضعیف قدرت ارتجاع، آزادی و خودمختاری خلق‌ها را تبلیغ می‌کرد و بهترین سلاح را برای این منظور، «اصل شوری» تشخیص داده بود و آن را مهم‌ترین وسیله برای انتقال قدرت از ارتجاع به مردم می‌دانست و به همین دلیل بود که ارتجاع، تا آخرین لحظات حیات وی، با این امر به مخالفت شدید و جدی پرداخت.

۳۰. این بُعد از حرکت طالقانی را می‌توان به گونه‌ای با خط حرکت شریعتی یکی دانست.

۹ - مخالفت با قانون اساسی ارتجاعی

طالقانی، پیوسته از تصویب قانون اساسی که تمام قدرت را در اختیار ارتجاع مذهبی قرار می‌داد، بیم داشت. چرا که می‌دانست در صورت تصویب این قانون، صاحب قانون اساسی‌ای خواهیم شد که به خاطر انحصارطلبی‌های مرتجعین، به مراتب شوم‌تر از قانون اساسی مشروطیت است^{۳۱}. لذا، او تصویب این قانون اساسی را که حتی از پشتیبانی قاطع رهبر انقلاب برخوردار بود، بزرگترین مانع حرکت خود می‌دانست و به همین دلیل با انجام تاکتیک‌هایی نظیر رای کبود دادن، شرکت نکردن در جلسات، روی زمین نشستن، رسواگری در خطبه‌ی نماز جمعه و... مخالفت خویش را ابراز می‌داشت و شاهد بودیم که پس از رفتن او، روزی نبود که دو یا چند بند از قانون اساسی به تصویب مجلس خبرگان!! نرسد. برخلاف زمان حیات وی که روزها می‌گذشت و یک بند هم به تصویب نمی‌رسید!

۱۰ - طالقانی و راهش

او مردی است که تبلور و تجلی سالیان دراز مبارزات مکتبی، آزادی خواهی و استقلال طلبی کشور ما بود. مرگ‌اش، رفع مانعی بود برای ارتجاع و فرو ریختن سنگری بود برای مردم خوشحالی آنان بود و ماتم اینان.

سال‌ها مبارزه بر علیه استبداد، استعمار، استثمار و استحمار، او را به صورت رحمتی برای خلق‌های محروم ما در آورده بود و تا آخرین نفس برای مقابله با این اهریمنان ضد خلقی، در سنگر مردمی خویش پایدار ماند و اگر چه در این راه، حرامیان او را به سنگ تهمت و افتراء بستند و ناجوانمردانه کوبیدندش، اما هرگز از پای ننشست و عمری را به کدح و کبد در راه خلق و از برای خالق گذراند.

با نامردمی‌ها در افتاد، اما هرگز به نامردمی‌ها نپیوست. ارده‌ای آهنین داشت؛ روحی محکم، لسانی کوبنده، اندیشه‌ای قرآنی، قلبی مالوف، جانی مالول، سینه‌ای گشاده و دلی دردمند! دردمند از اسارت‌های آشکار و نهان که پیوسته خلق‌ها را به زنجیر می‌کشیدند.

پیوسته با قرآن بود و در قرآن، و آن را با تمام وجودش می‌فهمید. دلی حقیقت جو داشت و جانی آتش گرفته از آن، تشنه‌ی میراثی بود که از اسلافش (ابراهیم - اسماعیل) به ارث برده بود.

رویاریش، یا در شکل ظاهر، قاسطین بودند که او را آشکارا به بند می‌کشیدند و یا در باطن و در لباس حق، مارقین بودند و این ارتجاعیون عوام فریب جاهل، که عملی

۳۱. اشاره به آخرین سخنان طالقانی در بهشت زهرا.

آماتور قاسطین بودند، پیوسته او را به سنگ می‌گرفتند.

دلی آکنده از درد این‌ها داشت و این درد آنگاه بیشتر می‌شد که مجبور بود در مقابل آن‌ها سکوت کند تا قاسطین سود نجویند.

اگر چه پیوسته با این دو قوم (قاسطین و مارقین) می‌جنگید اما فقط در جبهه‌ی اول پیروز بود. ولی مارقین، طعم این پیروزی را به کامش تلخ نمودند و او را از صحنه کنار گذاشتند، خانه نشین‌اش کردند و هم از این روی قلبی مجروح از اینان داشت. اینانی که چهره‌ای مقدس داشتند و در لباس حق، به تیرش می‌گرفتند! اما در عین حال، پیوسته امید شکستشان را می‌کشید.

جز بر غاسقین و حاسدین بر کسی کینه نمی‌ورزید. آن زمان که در برابر غاسق بود، حاسد را نادیده می‌انگاشت، چرا که هم سنگرش بودند. اما همین که با فریادهای: «دیکتاتور خون می‌ریزد!»، سیاهی اختناق آور حکومت غاسق رضاخانی و فرزند خلف‌اش را از هم درید، حاسدین به رمی‌اش پرداختند.

در مبارزه، پیشاپیش خلق بود و پیوسته در قلب حوادث. چرا که، خدایش آموخته بود که انسان میوه‌ی رنج‌ها و تلاش‌ها و مقاومت‌ها است. در این راه، تمام سنگرهای ضد استعماری، ضد استبدادی، ضد استعماری و ضد استثماری را خالصانه عشق می‌ورزید و ملاک و معیار عشق ورزیدنش، قبل از هر چیز، آزادی بود. این ملاک را از رهبرش، مرداش و معلم‌اش حسین (ع) آموخته بود.

زندگی می‌کرد تا حرکت کند، نه حرکت می‌کرد تا زندگی کند! و حرکت‌اش را آن‌گاه آغاز نمود که غاسق، تمام سرچشمه‌های حرکت آفرین را مستقیم و غیر مستقیم در اختیار خویش گرفته بود. موضوع حرکت‌اش، پیوسته خلق‌های محروم بودند که همیشه برای آنان می‌سوخت.

هیچ‌گاه جز به خالق نیندیشید و در این راه، شک ننمود و در برابر هیچ‌کس به جز او تعظیم ننمود. مظلومیت، از دیدگاه او، پدیده‌ای بود که در تکوین آن، ظالم و مظلوم هم دستند، به استبداد، بیشتر از هر چیز کینه می‌ورزید، چرا که میراث‌اش را که آزادی بود، به غارت می‌برد. مبارزه، آنچنان تقدیده‌اش ساخته بود که او را به صورت رب النوعی از عشق و فداکاری و مقاومت در آورده بود.

اگر چه با خاکیان بود، اما آسمانی می‌اندیشید و با تبلور این اندیشه‌ها بود که حرامیان را در قربانگاه مئی ذبح می‌نمود و یا همچون جمرات، ذمی‌شان می‌کرد.

توفنده بود، اما نه بر سر مظلومان، که بر سر خدایان زر و زور و تزویر. چرا که او، اینان را در مکتب اجدادش و در صحنه‌های پیکار آنان شناخته بود. خود را مهره‌ای

در روند تسلسلی نهضت ابراهیم می‌یافت و هم از این روی، جسارتی ابراهیمی داشت، قلبی عیسای، عصایی موسایی، کلامی مرتضایی، حرکتی حسینی و شیوه‌ای محمدی! به مصدق عشق می‌ورزید، شریعتی را می‌ستود، فلسطین و آرمان‌اش را از یاد نمی‌برد چرا که آن‌ها را، هم سنگران خود می‌دید.

به تفرقه، کینه می‌ورزید، به اتحاد عشق! موسی‌وار به ارتجاع حمله می‌کرد و ابراهیم‌وار به استبداد، محمودار زر اندوزان را به خشم می‌گرفت و علی‌وار به مظلومان عشق می‌ورزید.

معلم قرآن بود و تجسم حقیقت، پیوسته تنها بود و تنهایی را از علی به ارث برده بود. پیش از دشمن توسط دوست کوبیده شد اما کینه‌های آنان را نادیده می‌انگاشت و به آن‌ها محبت می‌کرد. زیرا قبل از همه‌ی این‌ها، او به «وحدت» می‌اندیشید.

حرکتی داشت نه در ادامه‌ی مدرس و کاشانی، که بالاخره اینان پاهایی سست داشتند و دستی لرزان! بلکه حرکتی در ادامه‌ی سیدجمال و شریعتی داشت که به صورت انشعاب، از ایشان جدا شد.

بیش از همه کس، غاسق، او را شناخت و توانایی هر کاری را از او گرفت و به زندان‌اش افکند. او اسیر ناکثین هم شد اما قبل از اینکه آن‌ها او را به جمل دعوت کنند، خود، صفین را برگزید و قاسط را در مقابل خویش قرار داد و در این راه، صبر مذهب‌اش بود و سکوت، ایمان‌اش! و هر کجا مارق را سد راه خویش نمی‌دید، با آن‌ها هم نفس می‌شد.

گاه تبلیغات مارقین چنان او را گیج و سرگردان می‌ساخت که هفته‌ها در شناخت مظلومیت مظلوم دچار تردید می‌شد اما بالاخره، با شَم ابراهیمی خویش مظلومیت را می‌یافت زیرا که رسالت خویش را در شناخت آن می‌دید.

مشتی ابوذری داشت، عصایی موسایی، فکری سلمانی، جبینی حسینی، حلمی حسین، کوله باری سیدجمالی، اجتماعی شریعتی، راهی کاظمی، بینشی اوپسی (اوپس قرنی).

قرآن را وسیله می‌دانست که رسالت‌اش هدایت مردم است نه هدفی که باید او را پرستید! عبادت را نیز وسیله‌ای برای تجدید عهد می‌انگاشت. لذا، پیوسته از برپا کنندگان نماز بود. هم بر پا کننده‌ی عدل بود و هم بر پا کننده‌ی نماز و بنابراین مشمول در رحمت بود: «**مرحما للاقامین عدلا و مرحما للصلاه اهلا** - رحمت باد بر برپا کنندگان عدل و رحمت باد بر به پا دارندگان نماز».

فریادی بود در سکوت، نوری بود در تاریکی، تازیانه‌ای بود در اختناق که بالا رفت و فرود آمد. دیوانه‌ی حقیقت بود، که واقعیت‌ها را کاذب می‌پنداشت. جستجوگر و

پوینده بود، چرا که وجودش عصاره‌ی تلاش بود. اگر چه زندان‌ها و تبعیدگاه‌ها ماوی همیشگی‌اش شده بودند، اما هرگز در مقابلشان بیم به دل راه نمی‌داد زیرا که اسارت در عصر غاسق را، مذهب پوینده می‌دانست. اسارت را در «ارتجاع» می‌دید و بنابراین، پیوندهای نو آور بود. ملاک سنجشش نه لباس بود و نه شخصیت‌ها، بلکه او، حقیقت‌ها را معیار می‌دانست.

در قضاوت‌های تاریخی، هیچگاه حقیقت را فدای مصلحت نمی‌ساخت و در این راه اگر چه مارق به سنگش می‌کشید، اما تحمل می‌کرد. نسبت به کژی‌های تاریخ، حساس بود و آن‌ها را چراغ راه خود می‌دید. افعی‌های ارتجاع را در تحلیل‌های مردمی‌اش به سنگ می‌بست، چراکه مردمی می‌اندیشید؛ و به همین دلیل، ارتجاع، او را خطرناک می‌یافت، لذا حرکت در کویر را حتی پس از انقلاب مردم نیز برای او ناممکن ساخت.

ضارب غاسق بود و مضروب مارق! چرا که مذهب صبر داشت و ایمان سکوت! به القاب نمی‌اندیشید که آن‌ها را انجام می‌یافت. مجنونی بود اما نه طریقت لیلی، که آن را کاذب می‌پنداشت، بلکه در سلوک حقیقت! چهل سال مردانه مبارزه کرد، اما نه در حیطه‌ی انحصارطلب‌ها، چرا که جو آنان را اهریمنی می‌دید.

قلمی فصیح، کلامی بلیغ، بینشی بسیط، دلی افسرده و قلبی مطمئن، او را در حرکت‌اش یاور بودند! در کلبه‌ی مظلوم بود و نه در کاخ ظالم و هم از این روی، پیوسته چون شمع می‌سوخت تا کلبه‌ی مظلوم را روشنی بخشد.

از مال دنیا نداشت و نمی‌خواست، چرا که وابستگی‌ها را کینه می‌ورزید. به «انتخاب انسانی» ارزش می‌نهاد. اگر چه این انتخاب، «دین» باشد و انتخابگر، فرزندش! به این دلیل که آزادی اسلام‌اش بود، آزادی شعارش و آزاد پروری مکتب‌اش!

آنگاه که در میان مردم بود، آنچنان به شعف می‌آمد که گویی چشمان فرهاد به چهره‌ی شیرین منور شده است.

صدای لبیک‌اش در برابر دعوت حق، آنچنان ما را به سوگ نشاند که قاسط و مارق را به شوق! چرا که عالم، در مکتب اسلام دشمنی ظالم دارد و دوستی مظلوم!

آری! طالقانی! مردی که تبلور و تجلی سالیان دراز مبارزات مکتبی، آزادی خواهی و استقلال طلبی کشور ما بود.

والسلام علی من تبع الهدی

